دگرگونی های واژگان
در زبان فارسی

دکتر جواد برومند سعید



دگرگونی های واژگان در زبان فارسی

دکتر جواد بر



انتشارات سروش



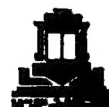
«۲۸۰»

دگرگونی های واژگان

در

زبان فارسی

دکتر جواد برومند سعید



□ دگرگونی های واژگان در زبان فارسی

□ دکتر جواد برومند سعید

□ چاپ و صحافی : پژمان

□ تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

□ بهار ۱۳۶۳

□ فیلم و زینگ از لیتوگرافی بهار

□ انتشارات توس اول خیابان دانشگاه

□ **چاپ اول**

فهرست مطالب

پیشگفتار

زبان ابزاری است که برای ارتباط و تفاهم میان مردم به‌پیدائی آمده است، و آن قرارداد و نهاد مردم است و در پیدائی آن از آواها بعنوان نشانه‌های زبانی استفاده شده است. از ترکیب آواها واژه‌ای بدست میآید که دلالت بر همان موضوع و مفهومی دارد که برای آن وضع شده است. بنابراین کسانی میتوانند از این نشانه‌های زبانی استفاده کنند که از پیش مدلول آن نشانه‌ها را بدانند. انتخاب و چگونگی ترکیب آواها بهرگونه که باشد نقشی که بر عهده دارند یکسان است و آن ایجاد ارتباط میان مردم است.
نقش فرعی دیگری که زبان میتواند بر عهده داشته باشد ایجاد ارتباط ادبی است. در ارتباط زبانی، پیامی که جنبه زبانی دارد تفاهم صد در صد است، یعنی تمام پیام زبانی قابل درک است اما پیام ادبی صد در صد آن قابل درک نیست این بدان جهت است که شاعر تعبیری که از یک پدیده جهان خارج میکند جنبه ذهنی و شخصی دارد مثلاً در این شعر سعدی:

یکی‌درخت‌گل‌اندر میان خانه‌ماست　　　که‌سروهای‌جهان پیش‌قامتش پستند

در واقع آن مفهوم و معنائی که از «درخت گل» و «سروهای جهان» در این شعر ارائه شده چیزی غیر از کاربرد زبانی آنست که مورد کاربرد باغبان و گلفروش میباشد. این نوع مفاهیم و قراردادها که جنبه ادبی دارد ذهنی و شخصی است و آنکه در طرف دیگر پیام ادبی قرار دارد، چون تعریف

صریحی از این نوع واژه‌ها در دست ندارد گاهی ممکن است قسمتی از پیام شاعر را نفهمیده یا گاهی همه منظور اورا درک نکند، از این نظر میتوان گفت که درک پیام ادبی صد در صد نیست. توضیحاً واژه «ریشه» را میتوان یاد آورد شد. این واژه در کشاورزی، ریاضیات و زبانشناسی کاربرد دارد، در هر یک از این علوم درخور کاربردی که دارد تعریفی برای آن وجود دارد که معنی و مفهومش را روشن کرده و هیچگونه ابهامی بر جای نمیگذارد اما بیشتر واژه‌هائی که کاربرد ادبی دارند تعریفی مناسب کاربرد ادبی آنها در دست نیست. تا این زمان واژه‌نامه ادبی وجود ندارد که در آنجا مثلاً «درخت گل» را از دیدگاه ادبی تعریف کرده باشد، از اینجاست که برداشت همگان از پیامهای ادبی یکسان و صد در صد نیست و موجب پیدائی تعبیر و تفسیرهای شخصی و متنوع میشود، معمولاً زیباترین و دلنشین‌ترین آثار ادبی آنهائی هستند که امکان تنوع و تعبیر در آنها بیشتر باشد.

گذشته از نقش ارتباط زبانی و ادبی، زبان بهترین نمودار چگونگی فرهنگی، اقتصادی دینی و دیگر مظاهر اجتماعی یک ملت است، زیرا هرگاه پدیده‌ای در جامعه ظاهر شود واژه آن هم در زبان به‌پیدائی میآید و چون پدیده‌ای از کاربرد یک جامعه بیرون رود واژه آنهم از واژگان آن جامعه بیرون میرود. مثلاً واژه چاقچور که امروز در جامعه ما کاربردی ندارد و کسی آنرا نمیپوشد واژه آنهم مورد استفاده زبانی نیست، اما وجود واژه «چاقچور» در قاموس زبان فارسی نشان‌دهنده یک پدیده و کیفیت اخلاقی و تربیتی است که در سنت‌های این ملت وجود داشته است.

مثلاً وجود واژه‌های متنوع و گوناگون جنگی از قبیل گرز، سپر، خود، شمشیر، کمان، نیزه، خشت خنجر، برگستوان و غیره که در کتب حماسی ایران وجود دارد، نشانه جنگجوئی و دلاوری روزگاران گذشته این ملت

است. بنابراین استنباط هائی از این قبیل، مخصوصاً در مورد ادوار گذشته که از بررسی‌های زبانی بدست میآید کمتر جائی برای شک و تردید باقی میگذارد، برای پژوهشهای جامعه‌شناسی، فرهنگی و تاریخی دوران گذشته که کمتر آثار صریح و اشارات واضح از آن روزگاران در دست داریم بدون بهره‌گیری از تائیدها و دلایل زبانی قطعاً به‌پی‌آمدهای کاملاً قابل قبولی نخواهیم رسید.

زبان با این نقش اساسی و بسیار ضروری و بی‌تردید خود درخور بهترین وژرفترین پژوهشها و بررسیهاست، بخصوص زبانی که متعلق بیک ملت کهنسال است و سابقهٔ بس دیرپای و پر از برفرود دارد.

زبانَ فارسی دری از دیر زمان در سرزمین ایران بزرگ زبان رسمی بوده و از دیرگاه ارتباط بین نسلها را نگاهداشته و بسی واقعه‌ها و فراز و نشیب‌ها را در دل خود چو جان جای داده است، خوشبختانه امروز باز هم زنده و زبان قومی زنده است. منتهی زبان فارسی امروز با زبان فارسی دوران گذشته فرقی که دارد بیشتر در واژگان آنست و آن خود مساله‌ای جبری و گزیرناپذیر است. اصولاً همه زبانهای زنده با گذشت روزگاران دگرگون میشوند و باعث دگرگونی زبان تغییرات جامعه انسانی است، میدانیم زبان پدیده‌ایست اجتماعی و کم و کیف آن وابسته به‌اجتماع است، یعنی هر تغییری که در جامعه رخ بدهد بی‌درنگ و گمان جلوه آن در زبان آشکار خواهد شد، از آنجائیکه جامعه‌های بشری در حال گسترش و پیشرفت و دگرگونیست زبان هم به‌تبع آن تحولات متحول خواهد شد. زبان فارسی نیز که زبانی زنده و متعلق به‌جامعه‌ای زنده و پر تکاپو بوده از تاثیر این جبر طبیعی بر کنار نمانده است.

این دگرگونیها که موجب تحول زبان میشود بیشتر در سطح واژگان و

معنا و آواها صورت میگیرد. در سطح دستور زبان این دگرگونیها چون جزئی و دیر انجام است از بحث و بررسی پیرامون آن خودداری شد.

البته تغییرات دستوری در مسیر تحول طبیعی زبان جزئی و دیر انجام است، اما اگر انگیزه و تصرف غیر طبیعی و نابیوسان اجتماعی مسیر تحول زبان را تغییر دهد آن خود بحثی جداگانه دارد و به‌بررسی ویژه‌ای نیازمند است مانند پدیده‌هائی که موجب تحول زبان از مرحله باستانی به‌فارسی میانه و از فارسی میانه به‌فارسی نو شده است.

صرف‌نظر از آن تغییرات دوره‌ساز که بکلی وضع زبان را با دوره پیش از خود متمایز میکند، تغییرات در طول یک دوره با همه نشیب و فرازها و حادثه‌ها بسیار کند است ــ مثلاً فارسی نو از آغاز تا امروز با همه تغییری که از جهت واژگان و معنی و آواها کرده است مع‌هذا آنچنان نیست که از نظر نحو و اشتقاق، درک مطلب را برای یک فارسی زبان غیر ممکن کرده باشد.

با همه اینها بررسی نحوه اشتقاق زبان در طول زمان و تحول آن خود باید موضوع علم جداگانه‌ای باشد و دیدگاه پژوهش آن با آنچه درین نامه آمده متفاوت است.

آنچه درینجا بنظر میرسد پژوهشی است در دگرگونیهای واژگانی و معنائی و آوائی زبان فارسی:

الف ــ تغییرات آوائی[1] این نوع بررسی مربوط میشود به‌کم یا زیاد شدن آواها در واژه و یا تبدیل آنها بیک دیگر. این نوع تغییرات در زبان فارسی گاهی بمنظور کوتاه شدن صورت واژه و گاهی بمنظور آسانی تلفظ آن انجام میشود. معمولا: صورت واژه‌ها تا آن اندازه میشود که به‌تفاهم آسیب نرساند. دگرگونیهای آوائی هم در سطح واکه‌ها[2] و هم در سطح همخوانها[3]

---

۱ – Phonetic Changes ۲ – Vowels ۳ – Consonants

انجام میگیرد.

(۱) تغییرات آوائی در سطح واکه‌ها معمولاً بهر دو صورت انجام میشود: یکی اینکه واکه‌ای به‌واکه دیگر تبدیل میشود مانند پول = Pūl که تبدیل شده است به‌پل = pol و اومید = Omīd که شده است امید = Omīd. دیگر اینکه ممکن است واکه‌ای از واژه کم شود مانند ابا abā که شده است با bā ابرنا = aburnā که شده است برنا = burna با همه اینها گاهی بمنظورهای خاصی ممکن است بدون توجه به‌اصل واژه و تحول آن و با قیاس بواژه‌های دیگر واکه‌ای به‌واژه بیفزایند مانند آذربایگان āzarbāyagān که شده است آذرآبادگان = āzarābādagān یا مرداد murdād به‌قیاس صورت قدیم آن دوباره بصورت امرداد amurdād در آورده‌اند.

۱ ــ در سطح همخوانها نیز دگرگونیهائی انجام میشود ازینقرار:

الف ــ گاهی ممکن است همخوانی از واژه کم شود مانند: جوانمرد که میشود «جوامرد» و «شبانروز» که میشود «شباروز» «پودنه» میشود «پونه» و رواندن که میشود «راندن»

ب ــ گاهی ممکن است همخوانی به‌همخوان دیگر تبدیل شود مانند «کاشکی» = «کاچکی» و «دراز» = «دراج» و لاجورد = «لاژورد».[1]

ج ــ گاهی ممکن است دو همخوان که واجگاه نزدیک بهم دارند در یکدیگر ادغام شوند: مانند «بدتر» که میشود «بتر» «هیچ چیز» که میشود «هیچیز» «سود و زیان» که میشود «سوزیان» «و هر زمان» که میشود «هزمان»

د ــ گاهی ممکن است دو همخوان که واجگاه نزدیک بهم دارند

---

۱ ــ تبدیل همخوان ممکن است به‌علل محیط آوائی بافت واژه باشد یا بعلل خارجی زبان ــ بهر صورت ممکن است دو واژه مورد نظر دو گونه شمالی و جنوبی یا دو گونه گویشی باشد. بهر حال منظور اینست که زبان ازین دو گونه یکی را برگزیده و دیگری را فراموش کرده است.

بیکدیگر تبدیل شوند مانند: «دنبادنب» که میشود «دُمادُم» «وخنب» که میشود «خم».

هـ ــ گاهی نیز ممکن است همخوانی به‌واژه بیفزایند مانند: «همسایه» که می شود« همسرایه، سیزده، سینزه» ؟!

و ــ گاهی بر اثر کثرت استعمال و حضور ذهن عمومی ممکن است از صورت واژه‌های مرکب یکی از اجزا ترکیب حذف شده و جزء باقیمانده دلالت بر معنی تمام ترکیب داشته باشد. مانند: مسجد جامع = جامع و قرص نان = قرص

ب ــ دگرگونیهای واژگانی

گذشته از اینکه گهگاه بعضی از آواهای واژه‌ها از درون سو دگرگون شده و شکل واژه را عوض میکنند دگرگونیهای دیگری به‌سبب تحولات فرهنگی و اجتماعی، سیاسی و مذهبی و غیره در زبان بوجود میآید که این نوع دگرگونیها را میتوان بشرح زیر خلاصه کرد:

۱ ــ واژه‌ای در زبان میمیرد و از کاربرد جامعه بیرون رفته و نقش ارتباطی خود را از دست میدهد. این واژه‌های فراموش شده چون در آثار گذشته زبان فارسی وجود داشته و امروز فعال نیستند ازین جهت در طبقه خاصی قرار میگیرند که میتوان آنها را واژه‌های فراموش شده نامید و علل فراموشی آنها را میتوان بشرح زیر بیان کرد:

الف ــ مدلول و مفهوم بعضی از واژه‌ها از جامعه خارج میشود طبعاً واژه آنهم به‌تبع آن از زبان بیرون میرود مانند: قداره، گزمه، هریسه، اشنان، دستار، چاشت، تاس، تشت، دهلیز، سردابه، برگستوان، چاقچور و غیره.

ب ــ بعضی واژه‌های بیگانه که با تسلط و نفوذ نظامی در زبان فارسی

وارد شده و مدتها جزو واژه‌های زبان فارسی بوده و با اینکه در زبان فارسی بوده و با اینکه در زبان فارسی واژه معادلی داشته مع‌هذا بسامد و کاربرد قابل توجهی داشته‌اند، ولی بعداً که نفوذ سیاسی و نظامی بیگانه از جامعه ایرانی کم شده یا گم شده است کاربرد آن واژه‌ها نیز روی به‌کاهش و نیستی گذاشته است مانند: قشون، قراول، حرب، خمر، صعب و غیره.

ج ــ بسیاری از مفاهیم در زبان فارسی دارای واژه‌های متعدد بوده است بطوریکه واژه‌های مشابه و مترادف با کاربرد یکسان هیچگونه تفاوت معنائی نداشتند ازین رو گروهی از واژه‌های مشابه و هم معنی از کاربرد زبان خارج شده و امروز کاربردی ندارند. مانند، شنفتن، شنودن، شنیدن خسبیدن، خفتن، خوابیدن، جامه، لباس، رخت، پای‌افزار، کفش، درازگوش، الاغ، خر باز گردن و گشودن و غیره در موارد بالا مثلاً واژه خوابیدن بر جای مانده و واژه‌های خسبیدن و خفتن را نا مستعمل کرده است.

د ــ گاهی بعضی از واژه‌ها که تفاوت معنی آنها چندان زیاد نیست یکی از آن دو واژه بمعنی هر دو بکار رفته و واژه دیگر فراموش میشود مانند خوردن و آشامیدن که واژه خوردن بهر دو معنی بکار میرود و همچنین نگریستن و نگاه کردن که نگاه کردن موجب شده تا نگریستن فراموش شود.

ه ــ بعضی از واژه‌های زبان فارسی بعلت وجود واژه‌های مشابه بیگانه فراموش شده‌اند زیرا نفوذ پیاپی فرهنگی اقوام بیگانه به‌آنها مجالی نداده است تا حیات دوباره‌ای بازیابند همینکه نفوذ فرهنگی و سیاسی بیگانه‌ای پایان گرفته نفوذ بیگانه دیگری آغاز شده و درین میان فرصت تجدید حیات برای واژه‌های فارسی نبوده است مثلا واژه «بخت» روزی تسلیم «اقبال» که واژه بیگانه‌ایست میشود و دیری نمیپاید که هر دو واژه بخت و اقبال مقهور «شانس» که واژه بیگانه دیگری است میشود، از این قبیل است

واژه‌های انجمن = جلسه = کمیسیون و غیره.

۲ ــ واژه‌های نیمه فراموش: همه واژگان زبان کاربردشان بیک اندازه نیست، دسته‌ای از واژگان کاربردشان مشروط و مقید و وابسته به‌موارد و موقعیت‌های خاص است در واقع نقش فعالی در ارتباط زبانی ندارند و این بدلایل زیر است:

الف ــ مدلول بعضی واژه‌ها از کاربرد جامعه خارج شده است اما به‌سبب حفظ سنت بازنده شدن سنت، واژه‌های مربوط به‌آن زنده میشود مانند: گوی، چوگان.

ب ــ بعضی واژه‌ها بسبب وجود عقاید و باورها بر جای مانده اما به‌سبب خاص بودن، کاربرد عام نداشته و بسامدشان کم است مانند خانقاه، شیخ، درویش، طبل، شمشیر، کاروانسرا، و غیره.

ج ــ کاربرد بعضی واژه‌ها فقط در ضرب‌المثل‌ها حفظ شده است در جای دیگر کاربردی ندارند مانند ظفر در «صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند» بهر حال واژه‌های نیمه فراموش به‌آن دسته از واژگان اطلاق میشود که اگر کسی آن واژه را بشنود و بخواند معنیش را میفهمد ولی کاربرد و مصرف روزانه ندارد معمولاً کسی آن واژگان را بکار نمی‌برد.

۳ ــ واژه‌های نو: به‌سبب رویائی و گسترش امکانات جامعه و اختراع و اکتشاف و ارتباطهای بین‌المللی مفاهیم و مدلولهای تازه‌ای در جامعه به‌پیدائی میآید و بلافاصله انعکاس آن در زبان با ظهور واژه‌های جدید همراه است بنابراین پیدائی واژه‌های نو بچند طریق ممکن است انجام شود از اینقرار:

الف: هرگاه اختراعی صنعتی صورت گرفته و ابزاری نو ساخته شود و باورود آن وسیله ممکن است عینا واژه آن نیز وارد زبان شود مانند تلفن،

تلویزیون، هلی‌کوپتر، رادیو، اتومبیل و غیره.

ب ــ احیای واژگان فراموش شده: گاهی برای ابزار جدید واژگان فراموش شده را با اغماض کمی تفاوت زنده میکنند مانند: دلیجان، پیکان، ژیان، پرونده و غیره.

ج ــ ترکیب و اشتقاق واژه‌های جدید. با پیدا شدن پدیده‌های جدید گاهی بجای اینکه عین واژه آنرا از زبان بیگانه بپذیرند ممکن است از اجزاء فعال زبان واژه‌ای برای آن مفهوم بسازند و این بچند نوع امکان‌پذیر است:

(۱) اجزاء ترکیب همه از فارسی تشکیل شده‌اند مانند، خودرو، خودنویس، مه‌نشین، دوربین، سگدست و غیره.

(ط) اجزاء ترکیب یک جزء فارسی و جزء دیگر از زبان بیگانه است مانند مخلوط کن، چرخ خیاطی، تلفن‌چی، آپارات‌چی.

(۳) گاهی ممکن است همه اجزاء آن از یک یا دو زبان بیگانه باشد مانند ضبط صوت ــ مدرسه عالی ــ پارکینگ خصوصی.

(۴) بعضی واژه‌ها با توجه به‌اشتقاق و دستور زبان فارسی ساخته میشوند: مانند: بستنی، گزاره، انگشتی.

ج ــ دگرگونیهای معنائی

۱ ــ تغییر نقش معنائی: آن در صورتی است که تمام یا قسمتی از مدلول واژه از کاربرد جامعه خارج شده ولی پدیده دیگری شبیه به‌مدلول اولیه جانشین آن شده باشد در اینصورت به‌سبب مشابهت نقشی که هر دو مدلول دارند پدیده جدید همان واژه قدیم را قبول میکند و از پذیرفتن واژه جدید به‌خاطر صرفه‌جوئی اجتناب میشود: مانند: رکاب، سپر، گلگیر، یخچال و...

۲ ــ گسترش معنائی: گـاهی مـمکن است واژه‌ای در جـامعه کـاربرد داشته و مدلول آن هنوز مورد استفاده و استعمال باشد در عین حال پـدیده‌ای مشابه مدلول اولیه آن واژه به‌پیدائی میآید در اینصورت مـعمولاً بـرای پـدیده جدید همان واژه سابق برگزیده میشود و ازینراه معنی واژه‌ها گسترش میابد. مانند: آبشار (در بازی والیبال) گوش (در بازی فوتبال) فرمان (در اتـومبیل) پروانه (در اتومبیل) شمع (در اتومبیل) بال (در هواپیما) و...

۳ ــ کاهش معنائی: پس از گذشت زمان و کاربرد مداوم واژه‌ها تازگی و تاثیر خود را کم‌کم از دست داده و طبع انسانی از بکار گرفتن آنـها سربـاز زده و در جستجوی واژه تازه‌تری است که جـانشین آنـها کـند؛ ازیـنروی بسیاری از واژه‌ها کاملاً فراموش و بعضی نیمه فراموش میشوند: اما آن دسته از واژه‌ها که دارای معناهای متعدد هستند، معمولاً یک یا چند مـعنیٔ آنـها کـه احتمالاً کاربرد بیشتری داشته رفته‌رفته فراموش میشود ولی به‌سبب کـاربرد معنائی دیگر آن واژه‌ها از سری واژگان زبان خارج نشده همچنان مـوجودیت خود را حفظ میکنند لکن معناهای آن واژه‌ها کاهش میابد: مانند: باز کـردن: بمعنای گشودن بکار میرود ولی بـمعناهای دیگری از قـبیل تـراشیدن مـو و گرفتن ناخن و کندن پوست و... دیده شده است.

مطبوعات: امروز بمعنای نشریه و آثار چاپی است اما در متون بـمعنی غذاهای خوشمزه و خوشگوار هم آمده است.

معلومات: امروز بـمعنای دانش‌ها و سواد بکار مـیرود امـا در مـتون بمعنی دارائی و ثروت و زن و فرزند هم آمده است.

۴ ــ تحول معنائی: گاهی مـمکن است بـعضی واژه‌ها در طـول زمـان نقش و معنی تازه‌ای بخود گرفته و از معنی اولیه خود دور شوند این دوری از معنی درجات مختلف دارد گاهی اوقات ممکن است مـعنی تـازه‌ای کـه واژه

بخود میگیرد آنچنان دور از اصل باشد که مغایر با معنی اولیه‌اش بکار گرفته شود. علل و موارد تحول معنائی بسیار است و آن موضوع علم جداگانه است که به‌آن معنی‌شناسی میگویند. (۱) آنچه که در اینجا فراهم آمده صرفا فهرست واژه‌هائی ازین قبیل است و از بحث و بررسی پیرامون علل آن خودداری شد. اینک نمونه‌ای چند ذکر میشود. مانند:

خانه‌دار ــ بمعنی متمکن و ثروتمند دیده شده است اما امروز به‌زنانی گفته میشود که در خانه کار میکنند و کار بیرون ندارند.

توجه کردن ــ بمعنی روی برگردان و منصرف شدن است اما امروز معنی آن کاملاً برعکس شده است.

شوخ: در متون قدیم بمعنی چرک و کثافت است اما امروز بمعنی شخص بذله‌گو و مجلس‌آراست.

غلط کردن ــ بمعنی اشتباه کردن است ولی امروز معنی آن کاملاً زننده و توهین‌آمیز است.

واژه‌هائی که درین دفتر فراهم آمده است از جنبه‌های مختلف تغییرات آوائی و معنائیست از کتاب فردوس‌المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه و آن کتابیست در شرح حال شیخ ابواسحق کازرونی صوفی مشهور که در سال ۴۲۶ در گذشته است ــ اصل این کتاب بوسیله خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم‌بن علی‌بن سعد خلیفه شیخ ابواسحق بنا به‌حدس فریتزمایر[۲] در پایان قرن پنجم بزبان عربی نوشته شده است. برگردان آن بفارسی بوسیله

۱ ــ نک: تحول معنی واژه در زبان فارسی تالیف آقای دکتر محسن ابوالقاسمی استاد دانشگاه تهران

۲- Fritz Meier

محمودبن عثمان در سال ۷۲۸ انجام گرفته و در چهل باب بمناسبت حرمتی که عدد چهل نزد صوفیه دارد تنظیم شده است.

نخستین بار فریتزمایر این کتاب را چاپ کرده است ولی چون نسخه‌های آن کمیاب و در دسترس همگان نبود آقای ایرج افشار بار دیگر این کتاب را در سال ۱۳۳۶ تجدید چاپ کرده و این دفتر از روی همین چاپ اخیر فراهم آمده است. این کتاب علاوه بر اطلاعاتی که دربارهٔ تصوف آغازین ایرانی دارد وضع اجتماعی ایران و برخورد دین اسلام و زردشتی را در یک دوره معین بخوبی روشن میسازد. علاوه بر آن از نظر واژگان زبان فارسی نیز دارای ویژگیهای فراوانی است که بیشترین آنها درین دفتر فراهم آمده است و از آن میتوان به‌بهره‌وریهای زیر دست یافت.

۱ ـ در پاک‌سازی زبان فارسی و استفاده از واژه‌های فراموش شده

۲ ـ در تدوین یک واژه‌نامه مستند و جامع زبان فارسی.

۳ ـ در بررسی و پژوهش آواشناسی زبان فارسی.

۴ ـ بررسی در سیر تحول تاریخی واژگان زبان فارسی و زبانشناسی ایرانی

۵ ـ در هر پژوهشی که پژوهنده جستجوگر دلایل و شواهد واژگانی است میتواند سودمند باشد

۶ ـ در تهیه واژه‌نامه تاریخی زبان فارسی میتوان ازین دفتر بهره‌مند شد.

معیاری که در طرح طبقه‌بندی و تشخیص واژه‌ها از نظر تغییرات آوائی و معنائی بکار رفته صورت واژگان و معنی آنها در زبان فارسی امروز است همانطور که در رسانه‌های همگانی بکار رفته و مورد کاربرد کتابهای علمی و تحقیقی است. برای اینکه مقایسه و تطبیق دقیقتر و بی‌تردیدتر باشد

کمبود یک واژه‌نامه که واژگان جاری زبان را نشان بدهد بخوبی احساس میشود.

زبان ادبی درین پژوهش ملاک کار ما نبوده است زیرا زبان ادبی موازین و قوانین مخصوص بخود دارد و بار معنائی واژگان در ادبیات ویژگی و گسترش خاصی دارد که با معیارهای زبانی سازگار نیست.

شاهدهائی که برای واژه‌ها آورده شده در مورد همه واژه‌ها یکسان نیست برای واژه‌هائی که اندک ابهامی در معنی و کاربرد آنها دیده شد و یا کاربردهای متفاوت دارند شاهدهای متعدد داده شده است تا معنی و تفاوت معانی آن بر مراجعه‌کننده روشن شود اما واژه‌هائی که در کاربرد و معنی آنها ابهامی نیست بمنظور اختصار بیکی دو مورد بسنده شد.

بمنظور سودمندی بیشتر این پژوهش دو پیوست به‌آن اضافه شد، پیوست نخست واژگان ویژه مربوط به‌موضوع کتاب است، بعبارت دیگر واژگان خاصی که این کتاب در آن زمینه تدوین شده است. چون این کتاب در زمینه تصوف نوشته شده واژگان و اصطلاحات مخصوص تصوف که درین کتاب بکار رفته است فهرست شده تا برای مراجعه‌کنندگان و پژوهشگران این علم نیز سودمند باشد: پیوست دوم از ترکیبات و اصطلاحات کم بسامد زبان فارسی یا ترکیبات خاص این کتاب فراهم شده است تا مورد استفاده پژوهندگان زبان و ادبیات فارسی قرار گیرد.

در تنظیم فهرست‌های مختلفی که فراهم آمده بعض واژه‌ها تکرار شده است و ما ازین تکرار ناگزیر بوده‌ایم. زیرا هرگاه واژه‌ای دارای خصوصیات مختلف بوده است بملاحظه هر خصوصیتی که داشته در فهرستی آمده است. مثلاً واژه‌هائی مانند «هستی آوردن» بملاحظه مرکب بودن در فهرست واژه‌های مرکب و بملاحظه اینکه امروز کاربردی ندارد در فهرست واژه‌های

فراموش شده هم آمده است تا مراجعه‌کننده براحتی بتواند به‌فهرستی که مراجعه میکند همه آن واژگان را یکجا زیر نظر داشته باشد هرگاه یک واژه هردو تغییر واکه‌ای و همخوانی را با هم پذیرفته است در فهرستهای تغییرات آوائی نیز برحسب مورد تکرار شده است اما از نقل واژه‌هائی که از نظر صورت و معنی تاکنون هیچ نوع تغییری نکرده‌اند خودداری شد.

سود دیگری که ازین پژوهش حاصل میشود مسیر تحول طبیعی و سرنوشت آینده زبان فارسی را میتوان پیش‌بینی کرد. بدین معنی با محاسبه‌ای که بر اساس تشخیص واژگان کرده‌ایم از مجموع ۶۵۸ واژه که مورد بررسی بوده است ۳۸۵ واژه عربی بکار رفته است یعنی بیشُ از نصف واژه‌ها عربی بوده‌اند ازین تعداد ۱۸۲ واژه آن فراموش شده یعنی تقریباً دوسوم واژگان عربی فراموش شده است. ولی از ۲۷۳ واژه فارسی ۸۴ واژه فراموش شده است یعنی تقریبا یکچهارم واژگان فارسی فراموش شده است این تعداد به‌نسبت واژگان عربی خیلی کمتر اسبت البته این محاسبه تقریبی و قابل بحث است اما با همه اینها نشان میدهد که زبان فارسی در مسیر تحول طبیعی خود بیشتر تمایل به‌کاربرد واژگان فارسی داشته است.

چون ارائه کاری ازین دست که در زبان فارسی بی‌سابقه است مسلماً بدون خطا و لغزش نخواهد بود امید است از راهنمائیهای استادان فن در رفع معایب احتمالی بهره‌مند شده و در ادامه راهی که در پیش دارم موثر واقع شود.

جواد برومند سعید

واژگان فراموش‌شده

آ

آتش‌پرست «چون شیخ ابوبکر این حکایت بکرد من تعجب داشتم که این چگونه بود که ترک و دیلم و عجم قصد نورد کنند از برای زیارت شیخ مرشد، از آنجهت که ایشان بیشتر گبران و آتش‌پرستان بودند» ص ۶۰

«چون شیخ مرشد ق اسلام ظاهر کرد و آتش‌کده‌های گبران بیکبار بینداخت و گبران و آتش‌پرستان عاجز و مسکین و بیچاره شدند.» ص ۱۸۰

آتش‌خانه «چنین گویند در حوالی کازرون چند آتش‌خانه‌های گبران بود که سالها بود که شب و روز آتش میکردند» ص ۲۹

«مردم از ملت گبری از کار باز داشته‌اند و آتش‌خانه‌ها خراب کرده‌اند» ص ۱۴۳

آمِه «از قضاء حق تعالی شبی ناگاه آن اسب درافتاد و همه وجود وی آمه کرد... فی‌الحال آن آمه از وجود وی برفت.» ص ۴۶۱

آویزش «گفت مرا بخوانید بی‌آویزشی تا شما را اجابت کنم بی‌تأخیری و مرا خوانید باختیار تا شما را اجابت کنم بفضیلت بسیار.» ص. ۲۱۰

اَبرار «این شراب بکاس محبت از بهر ابرار است و به دعا و تضرع و استغفار است.» ص ۲۸۹

اِبریق «دانیال برفتی و ابریقی آب برگرفتی از بهر وضوساختن و با برادران به‌صحرا رفتی... برادران برفتند و آب وضوء وی بریختند و ابریق سرنگون کردند.» ص ۴۲۶

اِبلیس «نوح علیه‌السلام گفت یا ابلیس آنچه نیکوئیست با تو کرده‌ام و آن چه حقیست که نزد توست که ادا کنی؟ ابلیس گفت آنست که دعا کردی بر قوم خود تا حق تعالی ایشانرا همه هلاک گردانید.» ص ۱۹۹

«ابلیس نافرمانی کرد و سجود آدم نکرد.» ص ۲۴۱

اِتیان «از صفات حق تعالی هم چون وجه و عین وید و سمع و بصر واتیان یعنی روی و چشم و دست و گوش و شنوائی

بینائی و آمدن» ص ۲۵۹

إخراجات «ابوعلی بن حسن سردابی گوید میخواستم که بسفری روم از بهر نفقه و اخراجات درویشان.» ص ۳۳۶

اَرزانی «اگر لطف فرمائی و نظری در کار این کمینه کنی و این تشریف مرا ارزانی داری از کریمان غریبان نواختن، غریب نباشد» ص ۲۱
«از حق تعالی و تقدس میخواهم که ترا در حفظ عنایت و حمایت خود نگاهدارد و سعادت و دولت دو جهانی بر تو ارزانی دارد.» ص ۳۳۷

اَسحار «به دعا و تضرع و استغفارست و در بیم شبها و اسحارست و خشنودی ملک غفارست.» ص ۲۸۹

اسفَهسَلار «بعضی از اصحاب شیخ گفتند که اسفهسلار علی بن با منصور از جمله اسفهسلار غازیان بود.» ص ۱۷۵

إشنان «بعد از مدتی جامه شیخ مرشد به‌آن زن بردند تا بشوید و اشنان و صعبون بعادت نبردند. آن زن گفت از آن زمان که جامه شیخ نشستم، هیچکس اشنان و صعبون به‌من نیاورد.» ص ۱۷۱

اَعوَر «ناگاه دیدم مردی اعور درآمد وسله رطب با وی بود.» ص

اَمرَد	«در راه گذرها زنان و امردان بسیار درگذرند و نظر شما بر ایشان افتد و میل ایشان کنند.» ص ۳۳۶
اَنبانه	«انبانه برگرفت و پر از خاک کرد و سر آن ببست و در گوشه خانه بنهاد... برفت و سر انبانه بگشاد و نگاه کرد و گندمی بغایت پاکیزه دید.» ص ۱۵
اِنفِرار	«بد نهای ایشان وحشی است یعنی از خلق انفرار گرفته و ارواحهای ایشان سماوی است.» ص ۹۱
اَنیس	«یا ماوای همتهای عارفان یا منتهای طلب‌طالبان یا انیس جان سالکان،» ص ۸۷
اَوام	«به‌برکات دعای شیخ ق اوام شیخ و ازان قاضی ابوبکر و ازان پدرم سهل گردید.» ص ۳۲۳
ایزار	«چون بنگریستم کنیزکی سیاه بود که ایزار حیا در میان زده بود ورداء رضا بر دوش افکنده بود.» ص ۸۷

ب

بازیار «شیخ کبیرق گفته است که مرا دو یار هست که هر دو از ابدال‌اند یکی بازیار و یکی بقال و مقصود از بازیار شیخ‌حسین اکار خواسته است.» ص ۱۸

برنشستن «گفت احوال ندانم، اما ملک بارگیر خود فرستاده است و ترا میخواند و برنشین تا برویم... برنشستم و برفتم لرزان و ترسان.» ص ۴۱۰

بِساز «گفت ای که: عمر دراز داری و کارها بساز داری زروسیم بی‌شمار داری.» ص ۲۹۰

بسیط «چون نام و آوازه شیخ مرشد ق در بسیط عالم در میان بنی‌آدم مذکور و مشهور شد...» ص ۱۹۰

بَشولیده «بسیار کس باشد که سفر دراز کنم و خاک آلوده باشد و سروموی وی بشولیده باشد.» ص ۳۴۰

بَقایه «ابوالقاسم بن علی بن عبدالله ضمان دار الضرب کازرون از علی بن با منصور که وزیر بود کرده بود و او را بقایه بسیار پدید آمده بود بقدر هزار دینار و توانائی نداشت که باز دهد... گفت ابوالقاسم را مسامحت کن و درگذار از وی آنچه بقایه است.» ص ۳۲۴

بُقل «چون در میان بازار رسیدند طوافی دیدند که آب بر تره‌ها و بقلها میزد تا تازه باشد.» ص ۱۴۹

بُندار «زیدک دیه بنداران است و از برکات شیخ این زمان چندان پنبه که در آن دیه مشمر شود و در هیچ جای دیگر نباشد و بهای پنبه آن دیه بیشتر باشد.» ص ۱۰۲

بی‌سامان «خادم را این مزد و فضیلت بیابد و اگرچه خادمی فاجر بی‌سامان بود و کارهای ناپسندیده کند» ص ۳۵۵

پ

پاره (۱) «شیخ آن مهره‌ها بستد و بر دست مبارک بمالید و باد بران دمید به‌پاره لعل گردید... هر پاره ده هزار دینار قیمت کردند.» ص ۶۷

پاره (۲) «کشتی ترتیب کردم و قریب دوهزار پاره خرما در آن نهادم و به‌شیفت فرستادم...» ص ۴۳۶

پاره (۳) «از مجالست توانگران پرهیز کنی و هیچ جامه از خود رها نکنی الا که پاره بدان دوزی.» ص ۳۴۵

پای آفراز «اما ترک احترام بزرگی که در عهد خود قطب زمان بوده است نشاید کرد و قبر او ناپیدا کردن تا خلایق پای و پای

افزار بر تربت او مینهند.» ص ۴۴۷

پیشه‌کار «فردا پیشه‌کاری از محله دیه بالا بیاید و آنچه اسباب خلوت است و ترا بکار باید بیاورد. روز دیگر مردی پیشه‌کار از دیه بالا بیامد و اسباب کار بتمامی بیاورد.» ص ۴۱۳

ت

تَرَنُّم «بسیار بودی که من در پای کرسی شیخ ق نشستمی و قـران خواند می و ترنم کرد می.» ص ۲۸۸
«او را نصیحت کردی در خواندن قران و ترنم کردن الحـان از برای خدای تعالی.» ص ۲۸۹

تَسوج «اهل شهر به‌تراز و برداشتن و خریدن و فروختن مشغـولند و در بند حبه و تسوج‌اند و به‌دنیا مشغولند و هر کس که بدنیا مشغول بود اومید خیر بایشان نتوان داشت.» ص ۳۳۶

تَعویذ «پس بزیارت شیخ مرشد رفتم و تعویذی بمن داد و بـخوردم و آن تب از من زایل شد.» ص ۱۷۳

تَغابُن «چون شب پدید آمد ملک انـدوهگین بـی‌بـاز، بـازگشت و جمع سواران و پیادگان نیز همچنان تغابن مـیخوردند.» ص ۴۵۴

تَهْذیب «چون حق تعالی خبری به‌بنده خواهد داد و او را توفیق دهد تا نصیحت درویشان پیوندد تا او را راه خیر نمایند و تهذیب اخلاق او کنند.» ص ۳۴۲

تَهْلیل «او را شریک گردان در پیغامبری با من تاتسبیح وتهلیل تو بسیار کنیم.» ص ۱۲۸

تیمار «چه شد مرد که هر روز غم و تیمار دنیا بر خود نهد و شغلی پیش گیرد که صفتهای آن نتوان کرد.» ص ۲۲۰

ث

ثَخین «عبارت از آن درویشانست، و اشارت از آن مقربان، و عبارت قسم جسم است و آن ثخین است زیرا که خون و گوشت است.» ص ۲۷۱

ثَغْر «تجهیز لشگر میکنند از برای غزوو بروند به‌ثغر یعنی سربند، جائی که از آن طرف کافرانند و ازین طرف مسلمانان.» ص ۱۸۰

ثِمار «بدرستی که مثل ایشان میان مردمان همچون فردوس باشد در جنان که جویهای آن خشک نشود و ثمارهای آن نیست نشود.» ص ۷۵

ج

جارحه «حق تعالی در کتاب قدیم خود چگونگی آن نگفته است، بلکه اعتقاد کنیم که ید حق تعالی از عضو و جارحه منزه است» ص ۳۵۹

جُبه «من در بیت‌المقدس بودم و سرمائی بغایت سخت بود و جبه و گلیمی پوشیده بودم و هنوز سرما میبافتم.» ص ۸۱

جَحیم «کافرانرا مومنان ببینند نازان و مومنان را کافرانِ ببینند در جحیم سوزان و گدازان.» ص ۲۵۱

جزَیت «لشگری بسیار از مسلمانانِ بجنگ گبران آورده بود و همه گبران مسخر خود کرده بود و جزیت بر ایشان نهاده بود و گبران جزیت به‌مسلمانان میدادند.» ص ۲۹

جَلیس «اسرار ضمیر هرکس داند لکن ستار باشند، آسمان سقف ایشان باشد و زمین فرش باشد و علم انیس ایشان باشد و حق تعالی جلیس ایشان باشد.» ص ۹۱

جِنان «بدرستی که مثل ایشان میان مردمان همچون فردوس باشد در جنان که جویهای آن خشک نشود و ثمارهای آن نیست نشود.» ص ۷۵

جوخان «بدانکه مزارعان گندم با کاه در جوخان آورند. اول گاو بـر سر آن کنند تا خرد کند بعد از آن به‌باد بر افشانند تا گـندم و کاه از یکدیگر جدا شود.» ص ۲۷۷

چ

چاشت «چون وقت چاشت برسید شیخ مرشد نمازچاشت بگزارد و از برای قیلوله دمی بخفت.» ص ۱۷۵
«پس برخیزید و دوازده رکعت نماز چاشت کنید، بـعد از آن بخدمت درویشان و کارهای رباط مشغول شوید.» ص ۳۱۴

چَغاد «گفت سه گروه مردم بر چغادها مشک پاشند روز قـیامت و ایشانرا بیم حساب نباشد و ترس قیامت نباشد.» ص ۴۰
«مصلحت آنست که من براه چغاد بیایم تا عیالان ندانند کـه من از شهر میآیم... گفت یا اباالقاسم تو مردی پیری و عاجز و براه چغاد نتوانی رفت.» ص ۱۶۱

ح

حُثاله «مثل گناهکار که از گناه توبه کند مثل حثاله گندم بـاشد کـه از میان کاه حاصل کنند... و از میان گندم و کـاه حثاله، چند باز ماند که آنرا درشه گویند و در میان آن درشه گـندمی چند ضعیف خرد و بی‌مغز باشد.» ص ۲۷۷

حَجّام «روایت کرده‌اند که اباطیه حجام چون حجامت پـیغامبر ص

میکرد خون حجامه پیغامبر ص بخورد.» ص ۲۸۵

حِجامت «اباطیه حجام چون حجامت پیغامبر ص میکرد خون حجامه پیغامبر ص بخورد.» ص ۲۸۵

حَلاوه «شیخ ق گفت کار من و خوی من خدمت این طایفه کردنست به‌نان و گوشت و حلاوه و من از برای خدمت ایشان ایستاده‌ام.» ص ۳۲۷

حُلّه «میوه ایشان ترک مادون حق و لباس ایشان حِسن خلق و حله ایشان تازه‌روئی.» ص ۸۵

خ

خازن «پس مرا ببردند باسمان دوم. جبرئیل در بزد، خازن آسمان دوم گفت کیست؟ گفت جبرئیل.» ص ۵۴

خاصِگان «کس باشد که از وجود وی وصلت و قربت یابد و این کس اهل او باشد همچون خاصگان» ص ۲۲۶

خَراج «مسلمانان برفتند و خانه‌های ایشان بسوزانیدند و خراج از دیار بر گرفتند و گبران عاجز شدند و بسیار از ایشان مسلمان شدند.» ص ۱۰۷
«گوید اصل پدر من از دیه جفتق بود، لیکن از بهر خراج

دیوانی که بنام من بود از آنجا بیرون آمدم و بدیه دوان رفتم.» ص ۳۲۵

خُسبیدن «دختری داشت شبی گفت ای پدر یک شب باری بخسب تا مردمان بتو اقتدا کنند... سعید گفت ای دختر چگونه خسبد آنکس که از شبیخون ترسد؟» ص ۲۲۷

خُطبه «یکروز آدینه عمر رضی‌اله عنه بر منبر بود و خطبه میکرد و ما حاضر بودیم، در میان خطبه آواز داد و گفت...» ص ۷۳

خِلعت «بعد از دو سه روز شیخ مرشدق اجازت خواست و کارسازی کرد و با تشریف و خلعت و هزار دولت بکازرون آمد» ص ۲۲

خُلقان «جعفر مغازلی گفت بشربن حارث رحمةاله علیهما دیدم که جامه خلقانی مندرس پوشیده بود. او را گفت این خلقان کی آزاد کنی؟ گفت هر گاه که من آزاد کنند. یعنی آن زمان که بمیرم.» ص ۲۶۲

خَلَوات «گفت هر که... ذوق طاعات و شوق خلوات و انس با مناجات حق تعالی نیافته است آنکس سیه دل باشد.» ص ۳۰۵

خُلیده «دختر سعید چون این سخن بشنفت بسیار بگریست بر تن خویش چندانکه چشم او خلیده شد.» ص ۲۲۸

خُمر «گفت توبه کن از خمر خوردن، امیرابوالفضل گفت یا شیخ امکان ندارد که من توانم که خمر نخورم.» ص ۱۴۷

خواستاری «این جوان عاشق دختری صاحب جمال شده است و آن دختر پدری دارد و احوال این جوان با وی بگفتیم و آن دختر از وی خواستاری کردیم.» ص ۱۲۰

خوان «دیگر آن شیخ مرشدق این خوان از برای آن کشیده است تا هر کس ازین مائده فایده یابد.» ص ۵

خَیل «در خواب چنان دیدم که در میان بارگاه نشسته بودم و خیل و سپاه نزدیک من ایستاده بودند.» ص ۴۱۱
«گفتم حاجت این ضعیف بحضرت عزت آنست که مرا بندگی قبول کنند. جواب آمد که دل خوش دار که ترا بندگی قبول کردند و ترا از خیل و گروه شیخ مرشد ابواسحق کردند.» ص ۴۱۳

د

دارالضرب «گفتند ابوالقاسم بن علی بن عبداله ضمان دارالضرب کازرون از علی بن منصور که وزیر بود کرده بود او را بقایه

بسیار پدید آمده بود. بقدر هزار دینار و توانائی نداشت که باز دهد.» ص ۳۲۴

دُبز «از شیخ حسن بصری رضی‌اله عنه سوال کردند که کدام جامه بر تو دوست‌تر است؟ گفت آنکه ستبرتر و دبزتر است و نزدیک مردمان حقیرتر است.» ص ۳۴۰

دُربَستگی «لباس تقوای دل صدق است و ترک طمع و لباس تقوای روح ترک علایق و در بستگی‌ها و شغلهاست.» ص ۲۵۹

دِرهَم «در آن ایام قوت بغایت ارزان بودی، و درهم بقیمت بودی چنانکه به‌یک دو درهم خرواری گندم خریدندی.» ص ۱۸۶
«مرا گفت این دینار و درهم میبینی اگر گویم به‌سبب این درهم و دینار هزار کس به‌بهشت و هزار کس بدوزخ روند راست باشد.» ص ۳۳۱

دُستار «در زمستان دستاری سیاه بر سر کردی و در تابستان فوطهٔ بر سر کردی که آنرا به‌رنگ نیل کرده بودندی.» ص ۱۰۲

دُستوری «چون دستوری خواهند تا بجائی در شوند، ایشانرا دستوری ندهند و اگر طلب زن کنند نکاح با ایشان نکنند.» ص ۷۸
«پدری دختر کوچک خود به‌شوهر دهد یا زنی از برای پسر

کوچک خود بخواهد بی‌آنکه ایشان دانند و بی‌دستوری ایشان هر دو جایز باشد.» ص ۲۳۸

دُلو «فی‌الحال همچنان که کسی دلوی از چاهی بیرون کشد، آن کشتی از آن گرداب بیرون آمد.» ص ۴۵۵

دَوال «در راه دوال نعلین من گسسته شد و من متحیر باز ماندم یکی از کاروانیان بیامد و نعلین من بستد و نیکو کرد.» ص ۳۳۲

دول «چون دو سه روز بگذشت شبی خواب دیدم که مرغی سبز بیامد و بر سر دول نشست و بزبانی فصیح آواز داد.» ص ۴۳۶

دَهری «تا شخص درین عالمست ممکن نباشد که سرّ عالم غیب بداند. این قول دهریان است که نظر ایشان درین عالم صورت بیش نیست و از عالم تحقیق محرومند.» ص ۶۶

دِهلیز «آن خانه معروف بود به‌خانه ابوالعباس و در آن خانه بر گذرگاه دهلیز رباط بود، اما این زمان آن موضع به‌مسجد کرده‌اند.» ص ۱۴۲

دیّان «این خواندن و ترنم کردن از بهر رضای رحمن است و از

ذوق معانی کلام سبحان است و از شوق اسرار و کشف ملک دیان است.» ص ۲۸۹

دیوان «گوید اصل پدر من از دیه جفتق بود لیکن از بهر خراج دیوانی که بنام من بود از آنجا بیرون آمدم و بدیه دوان رفتم.» ص ۳۲۵

ر

رِباط «چون به‌شیخ رسید نشان رباط شیخ پرسید گفت این نان مردی از شاپور بخدمت شیخ مرشد فرستاده است.» ص ۹۶
«در مصلی رباطی بساخت از برای درویشان و پنجاه سال آنجا مقیم بود عاقبت وفات یافت و در آن رباط دفن گردید ص ۳۹۷

رِداء «شیخ مرشد ق رداء مبارک خود به‌موافقت اصحاب بر سر خرقه‌ها انداخت» ص ۳۶۶
«اهل مجلس را وقتی خوش پدید آمد و گریه میکردند و شیخ ق رداء مبارک خود بدان حیدری انداخت» ص ۳۶۷

رُستاق «ناگاه مردی درویش از رستاق کازرون که جامه کهنه پوشیده بود بیامد بخدمت شیخ مرشدق.» ص ۱۵۵
«گفت اهل دیه و اهل رستاق نگاهدارید و با ایشان نزدیکی کنید و دوستی و آمیزش کنید با اِیشان.» ص ۳۳۶

رُطل	«و هر یکی از ایشان چهار گرده و رطلی خرما دادندی... و ایشان در میان صحن مسجد ایستاده بودندی و هر یکی چهار گرده و رطلی خرما از هوا میگرفتند.» ص ۱۸۶
رف	«خادم از برای شیخ خرمائی چند در طبق کرده بود و به‌رف نهاده بود تا شیخ تناول کند.» ص ۹۸
رقَیت	«با اهل آن موضع بکوشد تا آن زمان که قوم آن موضع در رقیت فرمان پادشاه آورد و همه مطیع و منقاُد پادشاه گرداند.» ص ۴۴۱
رِکوه	«چون از نماز فارغ شد رکوه بر گرفت و برفت تا وضو بسازد.» ص ۸۳
رُمل	«آن جوان یک کف رمل بر گرفت و در رکوه کرد و پارهٔ آب دریا بر سر آن رمل کرد و گفت بستان و بخور، چون بنگریستم آن رمل سویق بود که به‌شکر تمام آمیخته بود.» ص ۸۴
رَوح	«اما اندوه در آن حال باشد که وی درش باشد و حال آنست که ایشان در روح رضا باشند.» ص ۶۵
روزن	«شبی برخاست که طبق خرما از روزن فرو گیرد چنانکه از

پیش یاد کرده شد بعد از آن ترک خرما کرد.» ص ۹۹

رَوَندگان «یکی کاسه از هریسه و روغن و نان در پیش ایشان مینهادند و میخوردند و میرفتند و علما و سادات و مسافران و روندگان خود شب و روز در سفره مقیم بودند.» ص ۳۵

رُهبان «فکر کردم و دانستم که رهبانان بسیار درین شهر باشند و عادت ایشان آنست که در صومعه که دارند همه جمع شوند.» ص ۱۸۴

ز

زاد «توشه و زاد ایشان تقوی، مرکب ایشان هدایت، حدیث ایشان قران، زینت ایشان شکر.» ص ۸۵
«گفتم زاد تو کُجاست؟ گفت آنکس که مرا بخواند زاد من بدهد.» ص ۹۲

زُبانیه «اگر نه حرمت و احترام شیخ مرشد بودی. در حضرت حق تعالی این عاجز را مفلس و بیچاره و تهیدست گشتی و بدست دیو و شیطان و زبانیه که از پیش یاد کرده شد بازماندی.» ص ۴۲۵

زَلات «انکار ایشان مکن که هیچکس نبوده است که از وی زلات پدید نیامده است و از پیغامبران علیهم السلام زلات بوجود آمده است.» ص ۳۲۱

زَلت «دنیا بجملگی نزد همت وی قدر پشه نبودی و اگر پدید آمدی به‌تازه روئی صرف کردی و هیچ زلت ننهادی.» ص ۱۲۲

س

سَبَق «از خواب بر آمد و گفت یا استاد سبق از من است که من پیشتر آمدم. استاد بوعلی گفت اگر تو بیدار بودی از آن تو بودی.» ص ۱۴

سَتّار «ایشان در میان خلق جاسوس دلها باشند و اسرارِ ضمیر هر کس دانند. لکن ستار باشند.» ص ۹۱

سَتدن «این زمان که او را بشناختم، چگونه مرا رها کند و روزی ندهد تا از دیگری چیزی بستانم، بعزت وی که نستانم.» ص ۸۳

«ملک تعالی روز قیامت سُرهُ از آن گوسفند بستاند بگوسفند بی‌سُره دهد.» ص ۱۳۰

سدیگر «سدیگر سکه زر، که در کازرون زربنام تو زنند تا یوم‌القیامه این هر سه منصب ترا باشد.» ص ۳۵

سراویل «صوفی مصری پوشیده بود و شمله نیکو بر سر کرده بود و نعلین عراقی در پای داشت و سر اویلی پاک نرم در پای

کرده بود.» ص ۳۱۵

سَربند «در خواستند انکه باتفاق لشگری تجهیز کنند از برای غزو و بروند به‌ثغر یعنی سزبند، جائی که از آنطرف کافرانند و از اینطرف مسلمانان.» ص ۱۸۰

سرشتن «پاره آرد داشتم بسرشتم و خمیر کردم و آتش بر افروختم و نان میپختم.» ص ۱۱۶

سُرّه «گوسفندی سُره دار سُرهی بر گوسفندی زده باشد که سُره نداشته باشد ملک تعالی روز قیامت سره از آن گوسفند بستاند بگوسفند بی‌سُره دهد.» ص ۱۳۰

سرّیه «همیشه او را چهار زن آزاد و چند سریه در خانه داشت... مرا دعا کرد آن علت از من زایل شد و شبانگه بر همه زنان و سریتان قادر شدم.» ص ۱۶۷

سقایه «امید میدارم که هم چنان که عمارت سقایه از دست تو بر آمد و تلی بدان بزرگی از راه بر گرفتی و بسقایه ساختی عمارت مسجد نیز از دست تو بر آید.» ص ۱۹۵

سَقیم «دلیست سلیم و دلیست سقیم. دل سلیم دل دوستان حق تعالی است... و دل سقیم دل دشمنان حق تعالی است.» ص

سُکّان «چون کشتی در میانه دریا رسید سکان کشتی بشکست و کشتی در موضعی افتاد و بنشست.» ص ۴۳۶

سُکر «راه وی شریفترین و روشنترین راههاست از آنجهت که بشریعت و طریقت و حقیقت آراسته و از طریق سکر و بدعت برخاسته.» ص ۳۱

سَکَرات «گفت آن مرد که با شما بود در سکرات مرگ است من برخاستم و بر بالین وی رفتم از وی رمقی مانده بود.» ص ۸۳

سَکَنات «گفت و شنفت و دیدن و دادن و ستدن و آمدن و رفتن جمله حرکات و سکنات ایشان بخدای تعالی باشد.» ص ۲۶۸

سلک «ایمان بخدای تعالی و نیکوئی کردن با درویشان مقارنه هر دو در یک سلک کشید.» ص ۲۶۹

سَلّه «از سفر بیامد و دو سله دفتر با وی بود، برفت و بخدمت شیخ مرشد برد شیخ فرمود تا به‌بام حجره برد من برفتم و سر یک سله بگشادم. نگاه کردم و تفسیر ابوبکر نقاش بر سر آن کتابها نهاده بود.» ص ۱۴۶

سَماحَت «باید که نیک خوئی پیشه خود کنی و رفق و تواضع و تجمل مایه خود سازی و عفو کرم و سخاوت و سماحت پیش گیری.» ص ۲۴۸

سُمعَت «من به‌یقین میدانم که کار او جز به‌صدق نیست و ریا و سمعت از کار او دور است.» ص ۱۶۸

سور «چند روز گرد ایشان بر آمدند و هیچ کار بایشان نمیتوانستند کرد، از آن جهت که سور و قلعه محکم داشت.» ص ۱۸۳

«چه باشد اگر بفرمائی تا پیرامن کازرون سوری بکشند تا اهل کازرون را حمایتی بود.» ص ۴۰۶

سَویق «پاره آب دریا بر سر آن رمل کرد و گفت بستان و بخور. چون بنگریستم آن رمل سویق بود که به‌شکر تمام آمیخته بود.» ص ۸۴

سَهو «حق تعالی داناست و نادانی و سهو و فراموشی بر وی روا نیست.» ص ۳۵۹

سَیّئآت «پروردگارا! بنده مجرم مذنب معیوبم و به‌زلات و تقصیرات و سیآت خود معترفم.» ص ۴۶۴

سَیِّدَة	«او را گفتم یا سیدتی از کجا میائی؟ گفت از وطن خود گفتم تا کجا میروی؟ گفت به‌مسکن خود.» ص ۹۲ «گفتم یا سیدتی چیست راه بخدای تعالی؟ گفت جولان القلوب فی میدان‌الغیوب فی طلب‌المحبوب.» ص ۹۳
سیم	«حاضران چون این حکایت بشنیدند و این حالت بدیدند، شادی نمودند و سیم و زر و شکر و بادام نثار کردند.» ص ۲۲

ش

شاهِسپَرَم	«لاجرم چون در طفلی چنان محبوب بود و در بزرگی چنین محبوب و مقبول است و منقولست که شاهسپرم از دو برگی پیداست.» ص ۱۲
شَجَر	«به‌واقعه چنان دید که آن خرقه از تن او بیرون آمدی و نزدیک ابراهیم علیه‌السلام درختهای بسیار بودی و آن خرقه بر سر آن درختها نقل کردی و ازین شجر بدان شجر میشدی.» ص ۳۲
شِحنه	«او را شحنه مشایخ خوانده است از آنجهت که همه به‌وی محتاجند و قبر وی تریاک اکبر لقب کرده است.» ص ۳۱ «آن شب دیلم مجوسی که شحنه کازرون بود مست بود چنانکه از خود خبر نداشت.» ص ۱۰۶

شُمله «در مجلس شمله بر سر کردی و بودی که در زمستان دستاری سیاه بر سر کردی و در تابستان فوطه بر سر کردی.» ص ۱۰۲

ص

صُفّه «روزی ما در خانه صفه بودیم و رسول ص بر در صفه آمد و گفت از شما کدامست که دولت دارد که هر بامداد به بطحان رود و دو ناقه نیکو بستاند.» ص ۴۵

صُنع «گفت سبحان آمد خدائی که این صنع وی است که سال گذشته این ملک مرا بشیراز خواند بدان صفت که دیدید.» ص ۱۱۲

صَوف «عیسی علیه‌السلام گفت: لباس من صوف است و نان من خوف است و نانخورش من گرسنگیست.» ص ۲۶۱

صوفی «من این اسم حلال ندانم مگر بر جوانمردی که دل خود صافی کند از غیر حق، پس صوف پوشد آنگه شاید که او را صوفی خوانند.» ص ۲۶۱

صید «ملک بازرها کرد، در حال دراجی صید کرد چون آن یکی بگرفت یکی دیگر صید کرد..» ص ۴۵۳

ض

ضُمان «ابوالقاسم بن علی بن عبدالله ضمان دارالضرب کازرون از علی بن بامنصور که وزیر بود کرده بود و او را بقایه بسیار پدید آمده بود.» ص ۳۲۴

ضِیاع «سود ندارد آنروز، خانه‌ها و قصرها و آنچه جمع کرده باشی در خانه‌ها و قصرها از زر و سیم و باغ و ضِیاع. ص ۱۳۱

ط

طاری «اما نابینا طاری آن باشد که از مادر بینا بزاید و بایمان و طاعت بسر برد، پس خذلان حق تعالی بایشان رسد و ایمان ازیشان جذب کند و کافر از دنیا بروند.» ص ۳۰۳

طباهج «خویشان من طباهجی پخته بودند و پیش من آوردند و گفتند ما را موافقت کن و پارهٔ ازین طباهج بخور.» ص ۱۴۲

طِلی «شبی بنشستم و خرجی که بکار میبایست حساب بکردم و بیست دینار زر طلی بکار میبایست... گفتم یا شیخ این دختر بنده‌زاده توست و میخواهم که بخانه شوهر فرستم و بیست دینار زر طلی بکار میباید.» ص ۴۰۸

طَیلسان «در آن روز که شیخ ق این سخن میفرمود بر سر وی طیلسانی بود که بعضی از آن به‌نیل رنگ کرده بودند.» ص ۱۶۳
«ناگاه در حجره گشاده شد و پیری نورانی ضعیف اندام درآمد و طیلسانی بر سر داشت بدانستم که شیخ کبیر است.» ص ۱۸۷

ع

عاصی «در ملک آن پادشاه موضعی باشد و قوم آن موضع در پادشاه عاصی شده باشند، اگر پادشاه آن، مقرب حضرت خود را گوید که برو در فلان موضع که بی‌فرمانی من میکنند و اهل آن موضع که در من عاصی شده‌اند در رقبت فرمان من آور.» ص ۴۴۱

عَتَبَه «چون به‌در بقعه شیخ رسید آن عتبه مبارک ببوسید و خاک آن آستانه در دیدگان مالید.» ص ۳۱

عُجب «یحیی‌بن‌معاذ گفت: گناهی که نیستی و عجز در آن باشد دوستر دارم از طاعتی که عجب و هستی در آن باشد.» ص ۲۰۱

عَدل «گواه محضر کردند و عدلان گواهی بر آن نبشتند و پیش فخرالملک فرستادند.» ص ۱۰۷

عرُس «گفت چون شیخ مرشدق وفات کرد ما عرس نداشتیم... پس جبرئیل علیه‌السلام مرا گفت یا ابوالحسن چرا عرُس از برای شیخ مرشد نداشتی و ما که از ملایکتانیم از برای عرُس وی بزمین آمده‌ایم. چون از خواب برآمدم نذر کردم که صد عرس از بهر شیخ مرشد بریم.» ص ۴۰۲

عِصابه «امیرالمومنین علی رضی‌الله عنه عصابه بر سر بسته بود گفتم یا امیرالمومنین زخم خود به‌من بنمای تا ببینم عصابه از سر خود بگشاد تا بدیدم.» ص ۷۴

عِصمت «این حکمت خداوند جبار است و تقدیر ملک غفار است که بنده را در عصمت نمیدارد... توبه کند و بخدای بازگردد و به‌نیستی و مسکینی و عجز و نیاز و قدر و طاعت و عصمت بداند.» ص ۲۷۱

عَلَم «قافله مصریان و شامیان بیامدند و برفتند و علم سلطان مصر بر سر کوه عرفات بزدند... و علم سلطان ابوسعید خلدالله ملکه بر سر کوه عرفات بردند و بزدند، پس علم سلطان شیخ ابواسحق.» ص ۴۰۷

عَمید «دیگر باید که هدیه امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول نکنی که در ضمن آن غدر و مکر و فریب است.» ص ۳۵۰

عوایق «لباس تقوای دل صدق است و ترک طمع، و لباس تقوای روح ترک علایق و دربستگیها و شغلهاست.» ص ۲۵۹

عُودی «و گاه بودی که صوف عودی پوشیدی و در آخر عمر بیشتر جامه جفتی پوشیدی.» ص ۱۰۲

غ

غازی «آن روز غازیان بسیار با سلاح نشسته بودند و عزم غزا داشتند، شیخ مرشدق شمشیری برهنه از دست یکی از غازیان بستد.» ص ۱۵۵

غایِط «در بهشت ایشانرا بول و غایط نباشد و آب دهن و آب بینی نباشد.» ص ۴۰

غَدر «باید که هدیه امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول نکنی که در ضمن آن غدر و مکر و فریب است.» ص ۳۵۰

غُزا «شیخ مرشد ق مجلس می‌گفت و آن روز غازیان بسیار با سلاح نشسته بودند و عزم غزا داشتند.» ص ۱۵۵

ف

فاجر «گفتم یا رسول‌الله خادم را این مزد و فضیلت بیابد و اگر چه خادمی فاجر بی‌سامان بود و کارهای ناپسندیده کند.» ص

فاخر «بعد از مدتی هم بدان قوم بگذشت با جامه‌های فاخر و نعمتی تمام.» ص ۸۱

فُجّار «و آن سماع به‌نای و مزامیر فجار است و نامحمود و ناهموار است و از بهر شیطان مکار است.» ص ۲۸۹

فوطه «در زمستان دستاری سیاه بر سر کردی و در تابستان فوطه بر سر کردی که آنرا برنگ نیل کرده بودندی.» ص ۱۰۲

ق

قائد قائد ایشان علم، رهنمای ایشان صبر، دلیل ایشان یقین، توشه و زاد ایشان تقوی.» ص ۸۵

قاروره «چنان دیدم که جماعتی ترتیب سلاحها همی کردند از تیر و کمان و قاروره نفت منجنیق.» ص ۴۱۴
«شب دیگر قومی را دیدم که قاروره نفت می‌انداختند و خانه‌های بزرگ میسوختند.» ص ۴۱۵

قُبا «بسیار کس باشد که او در میان عبا متکبرتر باشد از فرعون در میان قبا.» ص ۲۵۹

قِتال «جابر بن عبدالله رضی‌الله عنهما گفت: چون قتال احد پدید شد پدر مرا بخواند و گفت یا جابر بدرستیکه مرا میبینم که اول کسی که بکشند از اصحاب محمد ص.» ص ۶۸

قُرقُره «سئوال کردند که چه گوئی درین مقریان که قرآن به‌الحان و قرقره میخوانند ــ روا باشد.» ص ۲۸۱

قَطایف «شبی اصحاب خانه از من قطایف خواستند... بعد از آن گفتم درین زمان شما را طلب قطایف کردن هیچ سود ندارد.» ص ۴۰۹

قَطران «مردم از گور برمیخیزند و خاک بر خود میافشانند، جمعی با جلال و تاج کرامت و جمعی با لباس قطران و حسرت و ندامت.» ص ۳۱۵

قِطمیر «هیچ بنده نباشد که روی بمن آورد روز قیامت الا که به‌نقیر و قطمیر حساب کنم او را مگر آنکسی که باشد از پرهیزگاران.» ص ۲۰۷

قطیعت «اول مسرور و ایشان به‌قرب حقتعالی خرم و شاد باشند دوم مبتلی و ایشان از خوف قطیعت حقتعالی در خوف و اندوه باشند.» ص ۲۵۴

قُنادیل	«جمله قنادیل که در بارگاه شیخ آویخته بود بلرزیدن درآمد.» ص ۴۶۳
قِندیل	«نظر بدان قندیل کرد که در مسجد آویخته بود در برابر وی و گفت بنگرید که بزبان حال آب و روغن را با همدیگر مقالت است.» ص ۱۴۰
قوصره	«گفت برو و قوصره خرما از برای درویشان بیاور، عبدالله رفت و پیغام شیخ بگزارد، بقال قوصره خرما در قپان نهاد و بسنجید.» ص ۱۷۰
قَهّار	«پس بر تو باد که از حق تعالی بترسی و ترک گناه کنی که وی قهار و جبارست و طاغت وی کنی.» ص ۲۲۷
قَیلوله	«چون وقت چاشت برسید، شیخ مرشدق نماز چاشت بگزارد و از برای قیلوله دمی بخفت.» ص ۱۷۵

ک

کالیده	«روایت کند از پیغامبر ص که گفت بدرستی که پادشاهان بهشت هر کالیده مویی باشد که او را دو جامه کهن بیش

نیست.» ص ۷۷

کاهنی «آنچه بر مصطفی ص فرود آمد همه حقست و هر کس که بر کاهنی و منجمی رود و آنچه ایشانرا گویند باور دارد تکذیب کرده باشد آنچه بر مصطفی فرود آمد.» ص ۳۶۳

کَبش «چون ابراهیم علیه‌السلام آن کبش قربان کرد مادر اسمعیل پشم آن کبش برگرفت و بریست، و از برای خود چادری ساخت.» ص ۲۲

کُحل «چون بنگریستم کنیزکی سیاه بود که ایزار حیا در میان زده بود ورداء رضا بر دوش افکنده بود و کُحل محبت در دیده کشیده بودم.» ص ۸۷
«چاره کاروی آنست که خاک آستانه علیای مرشدیه عمرها الله الی‌الابد کحل دیدگان خود سازد.» ص ۴۳۵

کرت «پس مهتر گبران گفت اگر این کرت مسجد را خراب کنم خوف آن باشد که مسلمانان اتفاق کنند و شکستی بمن برسد.» ص ۲۷

کُسبه «یکی مرا گفتی یا احمد تو اینجا بخواب باشی و شیخ مرشد و اصحاب را آرزوی کسبه و خرما باشد ... اصحاب را خبر کرد تا بیامدند و آن کسبه و خرما بخوردند.» ص ۱۸۸

کَفچه — «شیخ برخاست و بدست مبارک خود هر یکی از اصحاب هفتَ کفچه عسل از آن میداد... شیخ ق هفت کفچه عسل از آن به‌محمد بازیار داد.» ص ۱۵۹

کَمینه — «شیخ مرشد ق یکی بخدمت شیخ حسین فرستاد و گفت بنده کمینه از جمله مریدان و چاکران خاندان است.» ص ۲۰

«این کمینه بایستاد تا ایشان چه میگویند. بعد از آن گفتند یا محمد تو مردی صالحی. نادانی نکن و از خلوت بُیرون آی.» ص ۴۱۴

کوشک — «پس در بهشت رفتم و در بهشت کوشکها دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت همه مشک بود.» ص ۵۵

کُهل — «ای بسی پیران نحیف و کهلان ضعیف و جوانان لطیف در نهان و آشکارا خدایرا میخوانند.» ص ۲۸۸

کُید — «برابر نباشد دلی که شیطان با او میبازد همچنانکه کودکان با گردکان و دلی که حق تعالی آنرا نگاهدارد از کید شیطان.» ص ۲۲۲

گ

گانه — «چون از سه‌گانه یکی بمیرد از پنج‌گانه یکی بجای وی

رسیده باشد و چون از پنج‌گانه یکی بمیرد از هفت‌گانه یکی بجای وی رسیده باشد.» ص ۷۱

«و حال آنست که کار من از دوگانه بیرون نـباشد. یکی آنکه اگر خدای تعالی مرا بیامرزد بفضل و کرم خود رحمت کـند و مرا بمقصود رسانـد مـرا هیچ زیـانی نـدارد و از آن شکر نخورده باشم و اگر نعوذ بالله کار بخلاف این باشد مـلامت نفس خود نکنم.» ص ۹۸

گردگان «پس شیخ ق گفت برابر نباشد دلی که شیطان بـا او مـیبازد همچنانکه کودکان با گردکان و دلی کـه حـق تـعالی آنــرا نگاهدارد از کید شیطان.» ص ۲۲۲

گَز «بر خوی یکُمرد باشند یعنی پـیغامبر ص و بـر درازای پـدر خود باشند یعنی آدم علیه‌السلام که شصت گز بود.» ص ۴۰

گوش داشتن «اما آنچه شرایط ادب حرمت آنست بـجای نـمیآورد. دیگر آنکه چون خلوت گرفته‌اید ادب گوش نمیدارید که بدانید که با که نشسته‌اید.» ص ۴۲۳

ل

لَبیک «پس گفت: ای بسیار اندیشه! گفتم: لبیک گفت بر تو باد که قناعت کنی تا اندیشه بسیار تو برود.» ص ۲۲۳

لِسان «برای آن میروم که نکت‌ها و اشارات از لسان مبارک شیخ میشنوم.» ص ۱۵۷

لِقاء «برفتند و مطربان خوش نو او شاهدان شیرین لقاء بیاوردند و شمع بر افروختند.» ص ۱۴۷

«حق تعالی او را بسلامت از دنیا بیرون بر دواو را از اهل بهشت و لقاء خود گرداند.» ص ۳۰۵

لَوا «هر که سه چیز بکند جرم کار است: اول آنکه عقدِ لوائی کند یعنی لشکری بر انگیزد و جنگی و فتنه اندازد میان دو قوم دوم آنکه...) ص ۳۴۵

لؤلؤ «در بهشت کوشکها دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت همه مشک بود.» ص ۵۵

م

مائده «دیگر آنکه شیخ مرشدق این خوان از برای آن کشیده است تا هر کس ازین مائده فایده یابد.» ص ۵

مانَندگی «شراب محبت هیچ تشبیهی ندارد بشراب محنت و نور معرفت هیچ ماندگی ندارد به‌نور حرقت.» ص ۳۰۵

مُباحی «آنکه گوید من از اهل معرفتم و پرهیزگاری نکند، اگر چنین کند عارف نباشد بلکه مباحی بود.» ص ۴۲۴

متصَرف «دیگر باید که هدیه امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول نکنی که در ضمن آن غدر و مکرو فریب است.» ص ۳۵۰

مثْوی «جوانان را چون برادر ناصح بود ـ بیوه زنـان را مـهربان بود، ضعیفان و مسکینان را ماوی و مثوی بود.» ص ۱۰

مِجمر «شانـه‌های ایشان زر بـاشد و مـجمرهای ایشان عود بـود و عرقهای ایشان مشک بود.» ص ۴۰

مَجوسی «اگر کسی اشکال افـتد در آنکه شیخ ق چـرا از جـوی آب روان که خورشید مجوسی کرده بود آب نخورد.» ص ۱۰۰

«آن شب دیلم مجوسی کـه شحنه کـازرون بـود مست بـود چنانکه از خود خبر نداشت.» ص ۱۰۶

مَحامد «ذکـر مـحامد او صاف و مکارم اخـلاق وی در زبـان جمله خلایق افتاده بود.» ص ۱۹۰

مُحجل «گفت اگر مردی را اسب مـحجل بـاشد یـعنی اسبی کـه هرچهار دست و پای وی سفید بـاشد، آنـرا در مـیان اسبان

سیاه-بشناسد.» ص ۵۳

مُخالطت «هر که شرف و بزرگی تمام میخواهد گو با زاهدان و درویشان بنشین و با عالمان مجالست و مخالطت کن.» ص ۳۴۲

مُذنِب «پروردگارا! بنده مجرم مذنب معیوبم و بهزلات و تقصیرات و سیآت خود معترفم.» ص ۴۶۴

مَرکوب «گفتم مرکوبی نداری که بروی بنشینی و راه دورست؟ گفت بعوض یک مرکب چهار مرکب دارم لیکن تو محجوبی و نمیبینی.» ص ۹۲

مُزارعان «بدانکه مزارعان گندم با کاه در جوخان آورند اول گاو بر سر آن کنند تا خرد کنند، بعد از آن به باد برافشانند تا گندم و کاه از یکدیگر جدا شوند.» ص ۲۷۷

مَزامیر «و آن سماع بهنای و مزامیر فجار است و نامحمود و ناهموار است و از بهر شیطان مکار است.» ص ۲۸۹

مَزبله «شب ایشان فکرت، روزایشان عبرت، مزبله ایشان دنیا، دشمن ایشان شیطان.» ص ۸۶

مُزَوَّره «کاسه مزوره پیش آوردند، شیخ پاره از آن بخورد و رنجوری وی بازدید شد.» ۳۷۶

مُزیدن «وقت بودی که ایشان به‌چهل تن یک خرما خوردندی چنانکه یکی بمزیدی و به‌دیگر یار خویش دادی.» ص ۴۵

مُستَحم «گیره بزرگ بر داشتی و کلوخ تمام در آن نهادی و بر سر گرفتی و بیامدی بکازرون و آن کلوخ به‌مستحم شیخ مرشد بردی.» ص ۴۳۵

مُسطور «در سیرت مسطور است که بیست و چهار هزار کس از گبران و آتش‌پرستان و جهودان بر دست مبارک شیخ مسلمان شدهٔ بودند.» ص ۲۹

مُشرک «کس باشد که از وجودوی بجز از چادر نبیند و این کس بیگانه باشد همچون مشرکان و منافقان.» ص ۲۲۶

مَصاف «چون به‌لشگر کفار رسیدند مصاف دادند و دست بر طبل کردند و بیکبار حمله بردند و کافران را بشکستند.» ص ۱۸۱

مُضطَر «ظرفهای شراب افتاد و همه خرد بشکست وخمرهابریخت و اهل مجلس همه مضطر بماندند.» ص ۱۴۷

مُطَهّره «چون از آن فارغ شدند خادم مطهره آب بیاورد و طشت تا شیخ ق دست از انجیر بشوید... پس خادم را گفت که مطهره آب بر دست محمد هوارودی ده تا آب بر دست من بریزد.» ص ۱۵۱

مُعانقه «در آن میانه شیخ جنید بغدادی ق در آمد و معانقه بکردو بوسه بر چشم این ضعیف بداد.» ص ۴۲۵

مُعَوّل «گفتند یا شیخ ما همه از خویش و پیوند و کارهای دنیا بریده‌ایم برای تو و استظهار و معول بتو داریم.» ص ۳۲۴

مُغَمِّزی «دیگر باید که هیچکس بنگذاری که پای ترا بمالد و مغمزی کند که شیخ کبیر ق روزی یکی از اصحاب را گفت بر شما باد که بپرهیزید از آن کسی که پای شما بمالد.» ۳۵۰

مُقارنه «گفت: حق تعالی، ایمان با نیکوئی کردن با درویشان مقارنه کرد...... که ایمان بخدای تعالی و نیکوئی‌کردن با درویشان مقارنه‌اند و هر دو در یک سلک کشید.» ص ۲۶۹

مُقری «داود مقری خوش خوان بود و در همه جای روی شناس بود.» ص ۱۰۸

«احمد بن محمد مقری خوش بود و ابیات و اشعار خوش

خواندی... چون بـخدمت شیخ مـرشد رسیدی مـقری شیخ بوده.» ص ۲۸۹

مَلّاح «استاد ملاح فریاد بر آورد و گفت: ای اهل کشتی بدانید کـه کشتی مادر گردابی افتاده است.» ص ۴۳۵

مَنام «جمله حرکات و سکنات و گفتن و شنفتن و دیدن و چشیدن و قیام و قعود و منام و هجود وی برای خـدای تـعالی بـود.» ص ۱۱

مُنج «یکبار وحی کرد به‌نحل یعنی منج انگبین و تـا روز قـیامت فرمان حق تعالی میبرد.» ص ۱۳۷

مَنجَنیق «اگر مسلمانان یک منجنیق مینهادند. ایشان نیز منجنیقی در مقابل آن مینهادند.» ص ۱۸۳

«شب دیگر قومی را دیدم که مـنجنیق نـهاده بـودند و سنگ میانداختند.» ص ۴۱۵

مُندرس «بشربن حارث رحمةاله علیهما دیـدم کـه جـامه خلقـانی پوشیده بود. او را گفت این خلقان کی آزاد کنی.» ص ۲۶۲

مُنقاد «با اهل آن موضع بکوشد تا آن زمان کـه قـوم آن مـوضع در

رقبت فرمان پادشاه آورد و همه مطیع و منقاد پادشاه گرداند.» ص ۴۴۱

مُنکوحه «منکوحه حسن، مادر احمدبن حسن، گفت یا شیخ هیچکس از ما حق وی نشناختیم و حسن بن شهریار بغایت صالح و صادق و متقی بود.» ص ۳۲۳

مُنوَّره «از روضه منوره مرشدیه ق استعانت کرده میشود تا آنچه موجب صواب و خشنودی روح مطهر وی باشُد در معنی آن لفظ و شرح آن گفته آید بخیر.» ص ۵

مُواسات «از توانگران و غیر هم، طلب مواسات کرد ازیشان و ازیشان چیزی حاصل نشد.» ص ۱۸۷

موزه «اندیشه کردم که چون در بساط فخرالملک حاضر شوم موزه از پای بیرون کنم یا نکنم، پس با خود گفتم که قاضی و خطیب و معاریف از پیش منند اگر ایشان موزه بیرون کنند من نیز بیرون کنم... چون پارهٔ پیشتر شدیم خطیب ابوعلی موزه از پای بیرون کرد.» ص ۱۰۹

میل «شیخ ق ازین اشارات آن خواسته است که در بعضی از قبه پیروزه بکار نهند چنانکه در آن میل که بر سر قبه بود پیروزه کاری کرده بودند.» ص ۱۹۶

ن

ناپروا «گفتم یا سیدتی برای چه میگریی؟ گفت دل واله و ناپروا است و شوق کشنده و دوست غایب.» ص ۹۳

«هر که از لذت شراب محبت چشید، ناپروای هر دو عالم است.» ص ۳۰۵

ناخُن چین «گفت در شب معراج مردانی چند دیدم که پوستهای ایشان به‌ناخن چین آتش میبریدند.» ص ۳۴۷

ناقه «دو آیت بهتر بود او را از دو ناقه و اگر سه آیت بخواند بهتر بود او را از سه ناقه.» ص ۴۵

ناوَک «شب دیگری جماعتی دیدم که ناوک میانداختند و چنانکه آن ناوک بجهد میتوانست دیدن.» ص ۴۱۵

نایب «گفتند یا شیخ اگر پادشاهان و امیران و نایبان ایشان چیزی به‌ما دهند و گویند این مال از وجه حلال است... آنرا قبول کنیم؟» ص ۲۷۸

نَبید «بخلاف نبید این عالم که بی خودی آن یکساعت است و از عقب آن هزار آفت است.» ص ۳۰۵

نَحْل «یکبار وحی کرد به‌نحل یعنی منج انگبین و تا روز قیامت فرمان حق تعالی میبرد.» ص ۱۳۷

نَخجیر «گوسفندان و نخجیران کوه در دست صیاد نیفتند الا بفراموشی نام حق.» ص ۲۹۱

نُزع «شبلی ق در وقت نزع دست بر همدیگر میمالید و میگریست، سوال کردند از آن گفت غیرت دارم بر شیطان که حق تعالی لعنت خود به‌او داده است.» ص ۲۴۵

نُسبه «بعد از آن بنیاد رباطی بنهاد و هفت نسبه بر آورد و او را جاهی عظیم پدید شد.» ص ۴۴۸

نُص «مریم پیغامبر نبود و بر دست وی عین آن تنه خرما مبدل گشت و شمار آن از عدم بوجود آمد بدلیل نص کتاب.» ص ۶۷

نَصیبه «چون طعامی طبخ کنی آب بسیار در آن کن و نصیبه همسایگان از آن بده.» ص ۴۴

نَقیر «هیچ بنده نباشد که روی بمن آورد روز قیامت الا که به‌نقیر و قطمیر حساب کنم او را مگر آنکسی که باشد از پرهیزگاران.» ص ۲۰۷

نِکوهیده	«پس مادام که در شما این خصلت‌های نکوهیده باشد دعای شما اجابت نکنند.» ص ۲۱۰
نَوال	«بعضی سزای نواختن و بعضی سزای سوختن و بعضی سزای وصال و بعضی سزای نوال.» ص ۲۳۲
نیستی	«یحی‌بن‌معاذ گفت گناهی که نیستی و عجز در آن باشد دوستر دارم از طاعتی که عجب و هستی در آن باشد.» ص ۲۰۱
	«هر که برابری کند با حق تعالی به‌مفلسی و بیچارگی و نیستی خود، حق تعالی برابری کند با وی به‌فضل و کرم و رحمت خود.»، ص ۲۱۳

و

وادی	«اگرچه این وادی و این مکان چون مکه نیست اما این وادی بیابانی خشک است بی‌آب.» ص ۳۰۵
وِثاق	«خطاب آمد که خلوتی دیگر بباید داشت در وثاق خود و تربیت فرمود و گفت؛ باید که در شبانروزی سیصد هزار بار ذکر بگوئی.» ص ۴۱۸
وَهّاب	«همچنین در قیامت سعید و شقی بیرون آورند تا سعید

به‌بهشت برند بحضرت خداوند وهاب.» ص ۲۳۲

ه

هامه «گفت یا عیسی اگر خواهی که در بهشت با ملایکه پرواز کنی همچون هامه باش در میان مرغان و هامه مرغی است که در میان مرغان ترسکارتر است.» ص ۲۰۰

هَبامنثور «ریسمان وی گسسته شود و امیدوی هبامنثور شود و از حضرت حق تعالی دور شود.» ص ۲۹۰

هُجُود «حرکات و سکنات و گفتن و شنفتن و دیدن و چشیدن و قیام و قعود و منام و هجود وی برای خدای تعالی بود.» ص ۱۱

هَردَست «دیگر همچنانکه در بهارگاه نبانها و گلهای هر دست از زمین بیرون می‌آید که بعضی بوییدن شاید و بعضی چشیدن.» ص ۲۳۲

«بدانکه طعام بسیار خوردن و بشهوات مشغول بودن و غذاهای هر دست خوردن مذموم است و مرد از حق تعالی دور کند.» ص ۳۴۱

هَرَس «بناء مسجد بنهاد در سنه احدی وسبعین وثلثمائه بقدر آنکه

بەهفت هرس پوشیده شد.» ص ۲۷

«بعد از آن مسجد بتمامی پنجاه هرس رسانید مدتی دیگر بگذشت انبار مسجد بتمامی صد هرس رسانید.» ص ۲۸

هَریسه «شیخ مرشد ق بفرمود تا هریسه بساختند در رباط، چون تمام شد من برخاستم و سفره در میان قوم بکشیدم و اصحاب بتمامی بنشستند و هریسه میخوردند.» ص ۳۳۱

هَزیمت «مسلمانان دیدم که هزیمت بر ایشان افتاده بود مشرکان در پس کوه کمین کرده بودند، تا مسلمانان هلاک کنند.» ص ۷۳

هَمگِنان «اصحاب گفتند یا شیخ اگر بر خیزی و ما را وعظ گوئی خوشتر باشد تا آواز تو بر همگنان برسد.» ص ۱۲۴

هَمیان «همیانی بەایشان فرستاد بدست شیخ ابوبکر احمدبن منصور النجارو در آن همیان صدوشش دینار و نیم بود.» ص ۱۸۹

ی

یارَستن «هر کس که در طفلی روی مبارک شیخ دیدی از جان و دل عاشق روی او شدی و نیارستی که از پیش او بیرون

شدی.» ص ۱۲

یَد «اعتقاد کنیم آنچه در قرانِ و احادیت آمـده است از صفـات حق تعالی همچون وجه، عین و یـد و سمع و بصر و اتـیان.» ص ۳۵۹

یگانی «چون حق تعالی و تقدس یگانی و دویی با ایشان از میان بر داشته است، سخن ایشان سخن حق باشد.» ص ۲۶۸

«و گفت هر که ایمان به‌یگانی حق تعالی و رسول وی و روز قیامت دارد باید که مهمان گرامی دارد.» ص ۲۷۰

واژگان نیمه فراموش

آدینه	«انس بن‌مالک رضی‌اله‌عنه گفت یکروز آدینه عمر رضی‌اله‌عنه بـر منبر بود و خطبه میکررد و ما حاضر بودیم .» ۷۳

«بعد از آن هر آدینه بعد از نماز همچنان که نشسته بود وعظ گفتی و اخبار و حکایات روایت کردی.» ص ۱۲۴

آهستگان	«سوال کردند که اهل بـهشت گـیست؟ گــفت بــیشتر آهستگان و حلیمان و شهیدان و نزدیکان باشند که کارهای دیـنا سهـل گیرند .» ص ۵۱

اَرکان «سعدالامه که از ارکان مملکت بود بیامد و مرا زیارت کرد و گفت فخرالملک میفرماید که بعد از نماز پسین حاضر شو تا ترا به‌بینم.» ص ۱۰۸

اَصحاب «درین حال بود که پدر شیخ از در درآمد و اصحاب خانه را در آن حال دید.» ص ۱۶
«چون به‌بیضا رسیدیم شیخ ابوالازهر و اصحاب استقبال ما کردند و در مسجد جامع بهم رسیدیم.» ص ۱۰۴

اِلحاح «دو سه درهم بوی بدادم منع کرد که فراگیرد، الحاح کردم بروی تا فراگیرد.» ص ۸۴

اَمیر «گفتند یا شیخ اگر پادشاهان و امیران و نایبان ایشان چیزی به‌ما دهند و گویند این مال از وجه حلال است و از میراث پدر و مادر است و از تجارت وزراعت است آنرا قبول کنیم یا نه؟» ص ۲۷۸

اَندوه «گفت یا شیخ چونست که ما را وقتها غمی و اندوهی در دل میرسد.» ص ۲۷۹

اِنعام «هر که همت او خدای باشد برسد به‌خدای و بیابد آن انعام و اکرامی که نزد حق تعالی است.» ص ۲۰۵
«گفتم ای شهریار فرخنده بخت نیکو سیرت این چه انعام واکرام است که با این ضعیف میکنی.» ص ۴۱۰

اوراد «چون آواز غلبات بشنفتند که هرگز نشتفته بودند بیکبار از اورادی که داشتند باز ماندند.» ص ۱۸۵

ب

بارگاه «در خواب چنان دیدم که در میان بارگاه نشسته بودم و خیل سپاه نزدیک من ایستاده بودند.» ص ۴۱

بانگ نماز «بنماز نوافل مشغول شوید و قران میخوانید تا بانگ نماز بگویند پس به‌سنت مراتب مشغول شوید. ص ۳۳۵

بُت «به‌دارالسلام نرسد الاکسی که سلامت یافته باشد نفس وی از سجود کردن بت، ودل وی سلامت یافته باشد از شرکِ و ظلم و تاریکی و در آنجا سجود بت اهل اسلام را متابعت هوای نفس است.» ص ۲۵۶

بُرده «اهل بیت مصطفی ص در بلا افکند و اسیر کرد در دست ظالمان تا بعضی بکشتند و بعضی به‌برده ببردند.» ص ۲۷۹

بَسنده «بهشت من برای مطیعان و بسنده کردن من برای متوکلان و زیادتی نعمت من برای شاکردان و رحمت من برای نیکو کاران.» ص ۲۰۳

بُقعه «بکرم بی‌دریغت که این بقعه را همچون کعبه ایمن گردان و دست کافران و ظالمان و حاسدان ازین بقعه کوتاه دارو هر کس که از زحمتی و بلائی پناه بدین بقعه آورد او را محفوظ محروس دار.» ص ۳۴

بَیعت «بر هیچ بیعت گواه نباشی و بر هیچ قباله گواهی خود ننویسی تا بسبب آن عقوبت نیابی.» ص ۳۵۰

پ

پارسا «شخصی بود از حد صمکان و زراعت کردی و عابد و متقی و پارسا بود و بصلاحیت وورع مشهور بود.» ص ۱۰۱

پُذیره «وقتی شیخ مرشدق در محلت مصلی کازرون میگذشت با جمعی اصحاب، مردی پذیره شیخ باز آمد و سلام و دعا کرد.» ص ۳۱۸

پسین «شریف ابوطاهر محسن بن‌علی باوی بود بعد از آن نماز پسین بکردند.» ص ۴۰۳

پیاله «یکی از اهل فساد در کازرون بود روزی در بازار رفت و پیاله بخرید و در آستین نهاد و بیامد تا بخانه رود.» ص ۴۴۹

ت

تازی «این کتاب شریف که به‌لفظ تازی بود از برای عامه خلق باز لفظ فارسی کرده‌اند... پس لفظ‌های کازرونی که‌نبشتن‌و خواندن و دانستن آن از لفظ تازی مشکل‌تر مینماید.» ص ۵

ترسکار «بزبان اقرار کنند و در دل تصدیق کنند و در جوارح عملها صالح کنند و ترسکار باشند از خدای تعالی به‌اداکردن آنکه خدای بریشان فرض کرده باشد.» ص ۶۳

تَحسّر «بعضی که از جانب چپند بدبختانند و ایشان اهل دوزخند چون ایشانرا میبینند از تحسر میگرید.» ص ۵۴

تُوانگر «شب وروز هم چنین میگذرد بر من و مرا از معلومات‌هیچیز نیست

و هیچکس از من توانگرتر نیست.» ص ۲۶۱

توشه «آخر بکدام پای درین راه خواهی رفت و یکدام توشه این بیابان بسرخواهی برد. ص ۴۱۴

ج

جامه «بودی که در تابستان جامه سفید پوشیدی... در آخر عمر بیشتر جامه جفتی پوشیدی.» ص ۱۰۲

جاه «حق تعالی این شیخ را جاهی بزرگ و قبولی نیکو داده است و نعمت بسیار بروی فتوح میشود.» ص ۱۴۰
«بعد از این بنیاد رباطی بنهاد و هفت نسبه برآورد و او را جاهی عظیم پدید شد.» ص ۴۴

جُرعه «هر که از آن جرعه چشید تا قیامت بیهوش گشت و هر ساعت او را لذتی و کمالیتی بنو حاصل است.» ص ۳۰۵

جَزُع «امروز حق تعالی حقیقت آن دعوی از من میطلبد و مرا میآزماید تا صبر میکنم یا جزع.» ص ۲۷۹

چ

چُستی «بامداد که برخیزد این شخص خرمی و نشاطی و چستی در نفس وی باشد و آن روز تا شب در فرح و جمعیت باشد.» ص ۳۵۱

چَشیدن «هرکه از آن جرعه چشید تا قیامت بی‌هوش گشت و هر ساعت او را لذتی و کمالیتی بنو حاصل است.» ص ۳۰۵

چوگان	«آن چوگان که در دست داشتی برآوردی بقوتی تمام و بر فرق سروی‌زدی و او را از جای برگرفتی و درو‌ادی تاریک انداختی.» ص ۴۳۳

ح

حُجره	«اصحاب برخاستند و به‌در حجره شیخ رفتند و شیخ را ندیدند.» ص ۱۰۷
حِصار	«شخصی در کازرون پدید آمده است و حصاری ساخته است و مردم بسیار بر سرخود جمع کرده است و سرفتنه‌انگیزی دارد.» ص ۱۰۷
حَیا	«چون بنگریستم کنیزکی سیاه بود که ایزار حیا در میان زده بود ورداء رضا بردوش افکنده بود.» ص ۸۷

خ

خادم	«خادم برفت و همچنانکه شیخ فرموده بود بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد.» ص ۱۱۹
خُرّم	«نظر کردن در زنان و امردان تیری است از تیرهای شیطان، هر کس که آنرا بگذارد حق تعالی او را طعم عبادت بچشاند که بدان خرم شود.» ص ۳۴۷
خَروار	« ناگاه مردی شاپوری دیدم که میآمد و دودرازگوش، در پیش داشت باد و خرواربار، یک خروار نان گندم پاکیزه.» ص ۹۶

خشم «گفت چیست راه به رضای حق؟ گفت: خشم گرفتن با نفس.» ص ۲۴۸

خصلت «گفت اهل دیه و اهل رستاق نگاهدارید و با ایشان نزدیکی کنید و دوستی و آمیزش کنید با ایشان که دریشان خصلت‌های نیکو هست.» ص ۳۳۶

خصم «و ای بر آن کس که خصم وی خدای تعالی باشد، آن روز که ترازوی عدل بنهاد و میان بندگان خود حکم کند.» ص ۱۳۰

خلیفه «هر که ساز غازیی بدهد از بهر غزا یا خلیفه غازیی باشد و کارسازی خانه وی میکند حق تعالی مزد و اجر وی بنویسد.» ص ۵۰

«روز دیگر خطیب برفت بخدمت خلیفه و گفت شیخ مرشد ما را تعلیم کرده است که چگونه باید کرد خلیفه گفت بفرمای.» ص ۱۸۳

خواجه «دوم بندهٔ که عبادت خدای تعالی نیکو کند و فرمان خواجه نگاهدارد.» ص ۳۶

خون کردن «اگر کسی خونی کند یا مالی بکسی باید داد پناه بدین بقعه شریف آورد هیچکس را یارای آن نباشد که برود او را بیرون آورد.» ص ۳۴

د

دراز گوش «یک روز شیخ مرشدق از شهر کهنه بکازرون میآمد و بر دراز گوشی نشسته بود و نزدیک بود به‌شب و ما در خدمت شیخ بودیم.» ص ۳۶۹

دِرَنگ «پس چون بدید که من همگی خاطر بدان نهاده بودم مرا اجازت داد و گفت شاید اما بدان شرط کـه شش مـاه پـیش درنگ نکنی.» ص ۱۴۹

دَرویش «بعد از آن با خود گفتم که من مردی درویش عیال دارم، شیخ مرشد این نیم درهم از من نخواهد.» ص ۴۵۲

دُشنام «تو در پیش من نشسته بودی و تـقاضای مـن مـیکردی و مـن از سرخشم جواب تو گفتم و ترا دشنام میدادم و تو گریه میکردی.» ص ۴۱۱

دَف «گفت چاره آنست که لشگریان هر یکی ظـرفی پـیش خـود بـنهند امشب از رویـینه و مسینه و آهن و دف و طبل و هر چیزی کـه آنـرا کوفتنی شاید.» ص ۱۸۳

دوش «تا دوش با نفس خود گفتم که ای نفس چه شود که از برای بندهٔ از بندگان حق تعالی تا صحت یابد ترک خرما بگوئی.» ص ۹۹

دیو «اما آنکه حق تعالی او را فرو گذاشته باشد دیو بروی مسلط کند تـا او را از راه ببرد و در فتنه اندازد.» ص ۴۱۷

ر

رِزق «حق تعالی گوید بر توانگران که من تنک کـردم رزق بـردرویشان، پس ایشان حقیر مدارید. و فراخ کردم رزق بر شما.» ص ۲۱۵

رَستگاری «یعنی در هر آتش دانی آتشی و مصیبتی هست و هیچکس را از بـلا

و اندوه رستگاری نباشد.» ص ۲۷۹

رَنجوری «علی بن‌بامنصور چون بوطن خود رفت بعد از آن رنـجور شد و در آن رنجوری وفات یافت.» ص ۱۷۵

روزی «پس حسین‌بن‌حمزه گفت یا شیخ دعا کن تا حق تعالی حفظ قـران و علم فرایض به‌روزی پسرم گرداند.» ص ۱۵۸

ز

زَنگی «چشم بسوی آسمان کـرده بـود و بـــزبان زنگی چیزی مـــیگفت و نمیدانستم که چه مـیگوید. بپرسیدم از دیگری کـه ایمن زنگی چـــه میگوید؟» ص ۸۹

س

ساحر «چون ساحران فرعون ایمان آوردنـد بـخدای تـعالی و در سجـود افتادند فرعون روی بقوم خود کرد و گـفت: ساحـران ایـمان بـمن آوردند که خداوندم.» ص ۱۹۸

سِتَبر «از شیخ حسن بصری رضی‌الهعنه سوال کـردند کـه کـدام جـامعه برتو دوست‌تر است؟ گفت انکه ستبرتر و دَبز ترست.» ص ۳۴۰

سُلوک «در میان این خوفٔ ورجا سلوک میکن تا ازین جهان درگـذاری و در دارالسلام قرارگیری با جمع مومنان.» ص ۳۰۳

سوگند «سوگند یا دمیکند به‌علماء دین... و سوگند یاد میکند بـه‌سالکان راه دین.» ص ۲۲۵

ش

شَجَره «این شجره خرقه که ما میگوئیم از آن جاباز دید شد.» ص ۲۲
«در ذکر شجره خرقه شیخ مرشدق بدان رحمک‌اله که.» ص ۲۴

شَقّی «شقی بدوزخ برند از برای عذاب.» ص ۲۳۲

شکیبائی «چون بلائی بمن رسد برمرکب صبر نشینم و شکیبائی کنم.»ص ۹۲۵

شُمشیر «سوال کردند از ذوالنون مصری رحمته‌اله علیه که بنده کی مستوجب ولایت گردد؟ گفت چون شمشیرکفایت برگردن خود نهد او جامه عنایت در پوشد.» ص ۸۵

شُنُفتن «گفت شنفتم از محمد بن‌اسحق‌بن‌عبداله بهروز ... و احمد بن‌بهروز گفت شنْفتم از شیخ مرشدق.» ص ۱۸

شیخ «چون به‌رباط شیخ رسید، نشان رباط شیخ پرسید گفت این نان مردی از شاپور بخدمت شیخ مرشد فرستاده است.» ص ۹۶

ص

صَحیفه «وصیت کرده بود تا آن تیر باوی دفن کنند با آن صحیفه که نام آنکسانی که بخدمت وی رسیده بودند و بدست وی مسلمان شده بودند.» ص ۳۸۰

صِلاح «او را گفتند درین محلت مسجدی هست و در آن مسجد جوانی شایسته مقیم است که از وی بوی صلاح میآید.» ص ۱۸

صومعه «رهبانان بسیار دریـن شهـر بـاشند و عادت ایشان آنست کـه در صومعهٔ که دارند و همه جمع شوند و اتفاق یکدیگر به‌دعا و تضرع و عبادت مشغول شوند.» ص ۱۸۴
«ای بسی رهبانان در صومـعه‌ها خـدایرا مـیخوانند ای بسی پـیران نحیف و کهلان ضعیف و جوانان لطیف درنـهان و آشکارا خـدایرا میخوانند.» ص ۲۸۸

ض

ضِیاء «طلعت آفتاب نـیافت و روشنی مـاه مـطالعه نکرد و ضیاء و زینت ستارگان معلوم نکرد.» ص ۳۰۳

ط

طاس «در حال شخصی بیامد و طاسی عسل بـیاورد و در خـدمت شیخ نهاد.» ص ۱۵۹
«هر یکی چیزی پیش خـود بـنهادند چنانکه حـاصل کـرده بـودند و از طـاس و طشت و دیک و طبل و امثال آن.» ص ۱۸۴

طَبخ «چـون طعـامی طبخ کـنی آب بسیار در آن کـن و نصیبه همسایگان از آن بده.» ص ۴۴

طَبَق «خادم او بهر شیخ خرمائی چند در طبق کرده بود و بـه رف نهاده بود تا شیخ تناول کند.» ص ۹۸

طَرَب «سوم محبان حق و ایشان همیشه در طرب باشند از آن جهت که از ترس دوزخ و اومید بهشت آزاد باشند.» ص ۲۶۷

طُشت «هر یکی چیزی پیش خود بنهادند چنانکه حاصل کرده بودند از طاس و طشت و دیک و طبل و امثال آن.» ص ۱۸۴

طُعام «چون طعامی طبخ کنی آب بسیار در آن کن و نصیبه همسایگان از آن بده.» ص ۴۴

طُلعَت «بلندی آسمان ندید و طلعت آفتاب نیافت و روشنی ماه مطالعه نکرد و ضیاء و زینت ستارگان معلوم نکرد.» ص ۳۰۳

طُوّاف «چون در میان بازار رسیدند طوافی دیدند که آب بر تره‌ها و بقلها میزد تا تازه باشد.» ص ۱۴۹

ظ

ظُفَر «بر در تو نوبت میزنند همچنان که بر دربار شاهان زنند، دیگر علم تا هر کجا برند همه ظفر و فیروزی بود.» ص ۳۵
«ساریه آواز من بشنید و بکوه شد و کمین بگشاد و ایشانرا بکشت و بریشان ظفر یافت.» ص ۷۳

ع

عَبا «بسیار کس باشد که او در میان عبا متکبرتر از فرعون در میان قبا.» ص ۲۵۹

عِباد «بخود می‌خواند و تنبیه میکند و میگوید یا عبادی یا اولیائی یا احبائی کجاست هیبت شما از من.» ص ۱۳۷

عُتاب «خاصان و دوستان خود را عتاب کند در اوقاتی که نه بیاد وی صرف کرده باشند.» ص ۱۳۳

عُقوبت «خدای تعالی فردای قیامت عام را عقوبت کند بگناهی که کرده باشند.» ص ۱۳۳

عَیّار «آن عیار چون دلنمودگی یاران دید احوال خود با ایشان بگفت و هیچ ازیشان ننهفت.» ص ۱۱۷

غ

غَرامَت «ترا باید که دانی و زلت ننهی و از دست بدهی تا دیگر بیاورند، چون شیخ ق این بگفت خادم به‌غرامت بایستاد و استغفار کرد.» ص ۱۲۲

غُرّه «حذر کنید تا مرمان شما را نفریبانند و شما را غره نکنند بدانکه به‌شما تقرب کنند و دست شما را بوسه دهند.» ص

غول «گفت یا محمد این غولان بودند میخواستند که ترا بفریبانند و از راه باز دارند.» ص ۴۱۷

ف

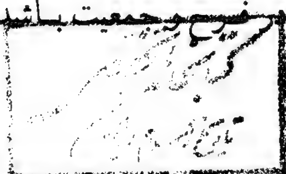
فاش «این خبر بر همه نواحی کازرون فاش گشت که گبران شیخ را بکشند.» ص ۱۰۷

فُتوح «سبب فتوح این کتاب شریف آن بود که بنده کمینه مدت مدید بود که پیوسته در سیرتهای مرشدی مطالعه می‌افتاد چه در تازی و فارسی... و جسارت آن نداشتم که در آن شروع کنم.» ص ۳

«حق تعالی این شیخ را جاهی بزرگ و قبولی نیکو داده است و نعمت بسیار بر وی فتوح میشود.» ص ۱۰۴

فَرَج «اگر کسی را هزار غم و اندوه و پریشانی باشد چون قدم بدان موضع شریف نهد بیکبارگی از آن غمها فرج یابد.» ص ۳۴

فَرَح «بامداد که برخیزد این شخص خرمی و نشاطی و چستی در نفس وی باشد و آن روز تا شب در فرح و جمعیت باشد.» ص ۳۵۱



فَرخُنده «گفتم ای شهریار فرخنده بخت نیکوسیرت این چه انعام و اکرام است که با این ضعیف میکنی.» ص ۴۱۰

فَلاح «در میان مجلس گفت بخیل فلاح نیابد و هیچکس او را دوست ندارد پس بر شما باد که بند بر کیسه ننهید.» ص ۱۲۲

ق

قُبه «هم در آن تاریخ نشان باز داده بود که قبه از پیروزۀ سبز بر سر من خواهند کرد. تا اتفاق افتاد و قبه بر سر روضه شیخ ق بساختند.» ص ۱۹۶

قِصاص «آن شاخ ضعیف، دراز و قوی گرداند تا قصاص خود از وی بخواهد.» ص ۱۳۰

قَصر «سود ندارد آن زورخانه‌ها و قصرها و آنچه جمع کرده باشی و رها کرده باشی در خانه‌ها و قصرها از زروسیم و باغ و ضیاع.» ص ۱۳۱

قَعر «مومنان در بهشت بروی کافران در بندند و صراط بلرزد و کافرانرا در قعر دوزخ ریزد.» ص ۲۵۱

قَلعه «غازیان چون بگرد شهر و قلعه کافران میرسیدند اول دست

« بطبل میکردند و نوبت قدوم میزدند.» ص ۱۸۵

ک

کاروان — «چون دزدان کاروان بزدند و برفتند اهل کاروان از آن شخص سؤال کردند و گفتند چگونه است که مالهای تو بسلامت بماند.» ص ۴۶۲

کاروانسرا — در کاروانسرائی که فرود آمده بودم در همسایه ما خواجه خراسانی فرود آمده بود.» ص ۴۶۱

کاهلی — «... و اگر بخلاف این بود او را در آن روز کاهلی و پریشانی در نفس وی بود.» ص ۳۵۱

کِردار — «... از روی شوق در راه میرفت و میگفت یا سیدی و مولائی و املی و یا آنکسی که بفضل تو تمام میشود کردار من.» ص ۸۷

کُفشگر — «وقت باشد که در مجلس باشم داعیهٔ درآید و گوید یا ابراهیم آن کفشگر که نعلین تو نیکو کرد فراموش مکن.» ص ۳۳۲

کُمان — «در ره که میرفتم دزدی بر ما افتاد تنها و تیروکمان داشت و قصد ما کرد که هرچه داریم بستاند.» ص ۱۰۴

کُنیزک «چون بنگریستم کنیزکی سیاه بود که ایزار حیاء در میان زده بود ورداء رضا بر دوش افکنده بود.» ۸۷

کیش دچون شیخ مرشد ق اسلام ظاهر کرد و دین و کیش گبران بینداخت و آتشکده‌های ایشان خراب کرد.» ص ۱۴۳

کیمیا «نظر مبارک وی کیمیای اعظم بودی و به‌سبب مولانا جمال‌الدین بیشتر اهل بخارا مرید و معتقد شیخ مرشد شده بودند.» ص ۱۷۶

گ

گُبر «این خورشید گبری بود از جمله دشمنان شیخ و از وی بسیار بلا و زحمت به‌شیخ مرشد و اصحاب و دوستان وی میرسید.» ص ۱۱۱
«گفت ای جوانمردان ابواسحق اینست که پیش شما در بند است و دشمن آن گبر و جمله گبران منم.» ص ۱۲۰

گُستراندن «بدرستی که ملایکتان پرها بگسترانند از برای طالب علم حرمت وی را تا بر زیر پر ایشان براه رود و پای او بخاک نرسد.» ص ۳۳۷

گُلبانگ «این سه نوبت که میزنند هر یکی نامی معین دارد و آنرا شرحی هست اول نوبت قدوم و گلبانگ گویند.» ص ۱۸۳

ل

لون «چون این بگفتم لون او متغیر شد. پس نظر کرد بر من خشمگین و گفت.» ص ۸۶

م

مَحروس «هرکس از زحمتی و بلائی پناه بدین بقعه آورد، او را محفوظ و محروس دارد.» ص ۳۴

مَخدوم «باز در خاطرم آمد که این شوریده حال ترا مخدومی و پیشوائی و سلطانی چون شیخ مرشد ق باشد.» ص ۴۱۰

مَرحبا «چون مرا بدید گفت مرحبا ای پیغامبر صالح و برادر صالح.» ص ۵۵

مُرغزار «چون بمیرد در گور مرغزاری یابد و در قیامت کرامت بی‌شمار یابد.» ص ۲۹۱
«و بساط زمین مشاهده نکرد و انواع درختان میوه‌دار و بستانها و سبزه در مرغزار و گل و ریاحین و لاله‌زار.» ص ۳۰۳

مَرکب «گفت من بعوض یک مرکب چهار مرکب دارم لیکن تو محجوبی و نمی‌بینی» ص ۹۲

مُزدور «گچ از مزدور میگرفت و بـدست خـدمت شیخ مـیداد. ص ۱۲۲

مَشایخ «درین نقلها بسیارست از مشایخ و از آن بـعضی یـاد کـرده شود.» ص ۶۷

مُشک «پس در بهشت رفتم و در بهشت کـوشکها دیـدم از لولوء و خاک بهشت همه مشک بود.» ص ۵۵

مُطبخ «مسافران نگاه کردند و مطبخ دیدند پر از انـواع طِعـامها.» ص ۱۲۳

مُطرب «برفتند و مطربان خوش نو او شاهدان شیرین لقا بـیاوردند و شمع برافروختند و عود میسوختند.» ص ۱۴۷

مُعاریف «با خود گفتم که قاضی و خطیب و مـعاریف از پـیش مـنند، اگر ایشان موزه از پای بیرون کنند من نیز بیرون کـنم.» ص ۱۰۹

مُلِک «گفت سبحان آن خـدای کـه ایـن صنع وی است کــه سال گذشته این ملک مرا بشیراز خواند بدان صفت که دیـدید.» ص ۱۱۲

مُمسِک «ممسک و بخیل نباشید که حق تعالی روزی بـر شما تـنگ گرداند.» ص ۳۱۸

مَنصَب «این هر سه منصب ترا باشد که هیچکس رخنه در آن نتواند کرد.» ص ۳۵

مولا «گفت الهی و سیدی و مولائی حـاجت خـود بـر تـو عرضه میکنم دانیکه من هم چون ابـراهیم خلیل نـیستم لیکن همنام ویم.» ص ۳۴
«بربام خانه رفتی و تا روز نـدا کـردی و گـفتی یـا سیدی و مولائی دیوانه کردی مرا از عقل خود و وحشت دادی و مرا از خلق خود.» ص ۲۰۴

ن

نَعلین «اما پیغامبر ص روایت کند که پشمینه پـوشیدی و نـعلین را پاره زدی و بر درازگوش نشستی.» ص ۲۶۱

نوبت «یکی طبل تا شام و بام بر در تو نوبت میزنند، همچنان که بر در پادشاهان زنند.» ص ۳۵
«فرمود که این سه نوبت که میزنند هر یکی نامی معین دارد و آنرا شرحی هست.» ص ۱۸۳

نیل «در تابستان فوطه بر سر کردی که آنرا بـه‌رنگ نـیل کـرده

بودندی از پاره نیل که خاص از بهر وی آورده بودند از کرمان و از جائی حلال.» ص ۱۰۲

و

واله «گفت دل واله و ناپرواست و شوق کشنده و دوست غایب چون حال چنین است راحت و خوشدلی کجا باشد.» ص ۹۳

وُبال «ساعتی که یاد من نکنی در آن ساعت بر تو و بالُست و آن ساعت از آن تو نیست.» ص ۲۰۳

ه

هاتف «هاتفی آواز داد که این دو قصْر یکی از آن پیغامبر است ص و یکی دیگر از آن شیخ مرشد ابواسحق ق.»

هُزّال «اصحاب چون وی بدیدند بغایت خسته شدند از آن جهت که وی مردی هزال بود و سخن ناسنجیده گفتی.» ص ۱۷۷

هیزم «خطاب با کفار است که میگوید شما و آنچه همی پرستید، یعنی بتان، همه هیزم دوزخ باشید. این خطاب با کفار صریح کرد.» ص ۲۴۸

دگرگونیهای معنائی

الف: تحول معنائی

آ

آستین — قسمتی از جامه که از شانه تا مچ دست را میپوشاند.

«یکی از اهل فساد در کازرون بود روزی در بازار رفت و پیالهٔ بخرید و در آستین نهاد و بیامد تا بخانه رود.» ص ۴۴۹

آینده — آنکه آید، آنچه آید، وارد ـ مستقبل ـ آتی، زمان پس از حال.

«در حضرت شیخ مرشد ق سفره کشیده‌اند از برای آینده و رونده و غریب و مقیم.» ص ۴۴۶

زیرنویس

* کاربردهائی که برای این دست واژه‌ها داده شده با توجه به‌واژه‌نامه‌های مستعمل امروزین فراهم آمده است تا کاربرد قدیم آنها با کاربرد امروزشان مقایسه و تحول واژه‌ها آشکار شود واژه‌نامه‌های موجود متاسفانه مرزی برای کاربرد واژه‌ها از نظر قدیم و جدید بودن ندارد ازینروی تا واژه‌نامه واژگان متداول فارسی دردست نباشد تشخیص معانی با تردید همراه است.

اثبات	ثابت کردن، پا برجا کردن، به‌ثبوت رساندن. ایجاب.

«هر که به‌عمل آخرت طلب دنیا کند او را از آخرت هیچ نصیب نباشد و آبرویش برود و نام وی به‌نیکی نبرند و نام وی در اهل دوزخ اثبات کنند.» ص ۳۳۸

اَسباب	مایه‌ها، علتها، مالها، دارائی‌ها، سازها، ساخت‌ها، برگ و ساز، کالاها، متاع‌ها، نقلی که سر عروس و داماد شادباش میکنند، یکی از ارکان سه‌گانه را سبب نامند.

«گویند ولی آنست که فانی باشد از هستی خود در مشاهدهٔ حق، و حق سبحانه تعالی قیام مینماید به‌اسباب وی» ص ۷۶

اعتبار	اعتماد و راستی و درستی و آبرو و قدر و منزلت ــ اعتمادی که از طرف بانک یا شخصی به‌شخص دیگر میشود و تا حد معینی باو وام داده میشود.

«برادران و دوستان خود دفن میکنید و هیچ اعتبار به‌ایشان نمی‌گیرید.» ص ۲۱۰

افسوس	دریغ، حسرت، اندوه

«شما که کافرانید برایشان خنده و افسوس میکردید و

ایشانرا رنجه میداشتید.» ص ۲۵۰
«همچنانکه شما دردنیا بر مومنان خنده و افسوس میکردید، امروز مومنان بر شما خنده و افسوس بکنند.» ص ۲۵۱

امضاء گذرانیدن، روان کردن، اجرای امر و فرمان، علامت یا اسمی که پای نامه یا سند میگذارند، دستینه، جایز داشتن.

«آنچه خوردی فنا کردی و آنچه پوشیدی پوسیده کردی اگر در راه خدا صرف کردی و بصدقه دادی امضاء کردی یعنی ذخیره کردی از برای قیامت.» ص ۲۵۳

ب

بارکش کشنده‌بار، باربردار، باربر، حیوانی که بار ببرد، ارابه یا گاری یا اتومبیل که با آن بار حمل کنند.

«هر روز که هست کار او بالا میگیرد هر کجا کدخدائی بارکش بود بدست وی مسلمان شدند و سیم و زر در پای او ریختند.» ص ۱۴۳

بشریت انسانیت ـ مردمی

«دوم، مردن دل، در گمراهی و نافرمانی کردن است ـ سوم، صحن دل، در صافی کردن دل است از کدورات بشریت.»

ص ۲۲۲

بنگاه	انبار، جای داد و ستد، موسسه، مقام، مرکز، مستقر، آبادی ده، سازمان، صندوق و اسباب، وزیران و ارکان دولت.

«از هیچ بنگاه آتش نکنند و همه شب بنشینند و آواز ندهند تا آن زمان که قوم ما دست به‌طبل کنند.» ص ۱۸۳

بیمارستان	جائی که بیماران را پرستاری و معالجه میکنند، مریضخانه، دارالشفاء.

«فضیل عیاض ق گفت دنیا بیمارستانی است و خلق در وی چون دیوانگان، و دیوانگان را در بیمارستان دو چیز باید غل و بند.» ص ۲۴۹

ت

تمام	همه، همگی، انجام، انتها، بس، بسنده.

«عزم کازرون کرد به‌نیت آنکه با خطباء و خلفاء شیخ پیوندی کند ــ چون بیامد بکازرون هدیهٔ تمام بیاورد میان خطباء و خلفاء شیخ قسمت کرد.» ص ۴۴۹

تمیز	پاکیزه، پاک

«هر که تـرک حساب خـود بکند در خـوردن و آشامـیدن و پوشیدن حال وی همچـون بـهایم و حیوان بـاشد کـه از هر جائی که بیایند بخورند بی‌تمیز.» ص ۲۰۶
«بعد از آن گفت ای عزیزان اگر بی‌تمیزی نـباشد قـدر اهل تمیز پدید نیاید.» ص ۱۷۸

تنبیه — مجازات کردن ادب کردن، گوشمال دادن، تادیب.

«خطاب با بنی‌آدم میکند و ایشانـرا بـخود مـیخواند و تـنبیه میکند یا عبادی یا اولیائی یا احبائی کـجاست هیبت شما از من.» ص ۱۳۷

توجه کردن — رو کردن، روی آوردن بطرف چیزی، دل دادن، تیمار داشتن غمخواری کردن، اقبال

«اگر ظالمی بودی ترک ظلم کردی و اگر فـاجری بـودی از مناهی توجه کردی و اگر جهود و ترسا بودی در دین آمدی.» ص ۱۰

تیز — برنده، هر چیزی که نـوک یـا لبه آن بسیار نـازک و بـرنده باشد و هر چیزی که طعم آن تند بـاشد و دهان را بسوزانـد، ضرطه

«آن شیر چون شیخ بدید، در خاک افتاد و تیز در شیخ مرشد مینگریست.» ص ۲۹۰

«اگر مردی بینی که تیزد را مردی مینگرد او را متهم‌دار یعنی او را از اهل تهمت دان.» ص ۳۴۷

ح

حُلبی — ورقه نازک فلزی را میگویند که از ترکیب روی و آهن ساخته میشود.

«شمع برافروختند و عود میسوختند و جامهای حلبی پر از شراب کردند و در میان نهادند.» ص ۱۴۷

حوصله — چینه‌دان مرغ، بمعنی صبر و بردباری هم میگویند.

«از برای ضروری چهل درم عسل بخواست آن توانگر نیکو سیرت چهل من عسل بدرخانه درویش فرستاد از آن خواجه سوال کردند که موجب مضاعفه چیست؟ گفت آن درویش بقدر حوصله و توانائی خود بخواست، ما بقدر حوصله و توانائی خود فرستادیم.» ص ۲۷۰

خ

خالی — تهی، جای تهی، آزاد ورها، یکه و تنها، مجرد، مرد مجرد

«شیخ ق گفت شاید، برو و هیچ غم مدار که هر کجا باشی ما از تو خالی نیستیم.» ص ۱۰۱

خداوند خدا.

«پس جماعتی قصد حوض من کنند همچون اشتران گمراه بی‌خداوند و اثر وضو در دست و پای ایشان نباشد.» ص ۵۳

«حق تعالی خداوند خانه است و محمد ص خواننده مردم است در آن سرای، و آن سرای بهشت است.» ص ۲۵۶

د

داوری قضاوت.

«شب و روز در غم و اندوه بودند، لیکن به‌آشکارا هیچ داوری نمیتوانستند کردن اما پنهانی عداوت میورزیدند.» ص ۱۱۱

در رفتن گریختن، فرار کردن، و نیز بمعنی گسیختن، گسیخته شدن، از زیر چیزی شانه خالی کردن.

«شیخ ابوعلی بر منبر بود وعظ میگفت، چون در رفتیم، شیخ ابوعلی مرا گرامی داشت، از میان همه و از برای من برپای خاست.» ص ۶۱

دولت زمان سلطنت و حکومت بر یک کشور، و نیز بمعنی هیئت وزیران، نخست‌وزیر و وزیران او.

«بـعد از دو سه روز شیخ مـرشدق اجـازت خـواست و کارسازی کرد و با تشریف و خلعت و هزار دولت بکازرون آمد.» ص ۲۲

دیوان — دادگاه، دفتر شعر و کتابی که اشعار شاعری در آن چاپ شده.

«دیگر باید که هدیه امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول نکنی که در ضمن آن غدر و مکر و فریب است.» ص ۳۵۰

ر

رُبوده — در برده، چیزی که کسی از جائی بلند کرده و در برده باشد، دزدیده، تاراج شده.

«ازین نوع چندان بگفت که ایشان ربوده، خود بکرد.» ص ۱۱۹

«چون می‌آمدند و صفت و سیرت شیخ ق مشاهده میکردند ربوده مشاهده مبارک وی میشدند.» ص ۱۹۰

رمق — تاب، توان

«گفت آن مرد که با شما بود در سکرات مرگست، من برخاستم و بر بالین وی رفتم، از وی رمقی مانده بود.» ص ۸۳

شکوه　　جاه و جلال، شوکت

«ناگاه سواری دیدیم با هیبت و شکوه که از برای مدد ما درآمد و در پیش صف بایستاد.» ص ۱۸۲

ص

صاحب　　مالک

«بخواب دید که شیخ علی دیلمی که صاحب شیخ کبیر بودرحمةاله علیهما در آمدی و گفتی... ص ۲۴۴

«صاحب عیسی خود را فدای عیسی کرد تا حق تعالی او را مانند عسی کرد و تا جهودان پنداشتند که عیسی است.» ص ۲۷۶

صادر　　بیرون رونده، مقابل وارد، آنچه پدید آید.

«هر چه از شیخ صادر شود در کل احوال در آن متردد نباشد و به‌یقین بداند که هرچ از شیخ صادر شود همه حق باشد.» ص ۳۹۰

صلاحیت　　درخور بودن، شایستگی.

«بعد از آن به‌صلاحیت بسر بردی و باد بیزن و جاروب ساز کردی و میفروختی و قوت خود از آن حاصل کردی.» ص ۱۴۸

طلب‌کاری — بستانکاری، وامخواهی.

«گفت یا حسین این خرقه نگهدار که مرد این خرقه خود ظاهر شود و بدان که بسیار کس از اهل تصوف بیایند و طلب‌کاری این خرقه کنند.» ص ۱۹

ع

عِیال — زن و فرزند.

«طمع مکن در هیچ مالداری زیرا که او روزی خور خداوند توست و حسد مبر بر هیچ صاحب کرمی زیرا که او عیال خداوند توست.» ص ۲۲۹

عیش — خوشگذرانی، خوشی و شادمانی.

«بر تو باد که میانه باشی در همه کارها و در رضا عیش کنی که راضی بودن باند کی رزق اندرون را پاک گرداند از حرص و طمع.» ص ۵۳

غ

غرامت — وام تاوان، آنچه ادا کردن آن لازم باشد از مال.

«ترا باید که دانی و زلت ننهی و از دست بدهی تا دیگر بیاورند، چون شیخ ق این بگفت خادم به‌غرامت بایستاد و استغفار کرد.» ص ۱۲۲

غیرت		حمیت، ناموس پرستی، رشک

«غیرت حق تعالی بر بنده آن باشد که بنده مومن شروع کند در آن چیزی که حق تعالی او را از آن نهی کرده است... شبی در وقت نزع دست بر همدیگر میمالید و میگریست، سئوال کردند از آن گفت غیرت دارم بر شیطان که حق تعالی لعنت خود به‌او داده است.» ص ۲۴۵

ف

فاضلی		فزونی، دانشمندی، فزونی دانش بر دیگران.

«بند کنند زبانهای خود از فاضلی کلام، یعنی آنچه ایشانرا مهم دین نباشد نگویند و فرو پیچند جامه‌های خواب و در دلهای شب بنماز و کار مشغول شوند.» ص ۲۵۸

فایده		بهره، سود، بهره و نتیجه که انسان از مال یا علم بدست بیاورد، منفعت.

«هر که خواهد که مقصودی بیابد و آخرت صید کند از حقیقت ایمان خبر یابد از لباس عادت خود بیرون آید و صفت خود مبدل گرداند... چون شیخ ق این فایده بفرمود اصحاب را وقتی خوش پدید آمد.» ص ۳۱۶

ق

قبض		گرفتن، گرفتگی، تنگ کردن، خلاف بسط.

«گویند قبض نصیبه مریدان است و بسط نصیبه و اصلان. و گویند قبض نصیب مشتاقان است و بسط نصیب عارفـان.» ص ۲۱۵

قبول — پذیرفتن و گرفتن چیزی، گـفتار کسی را بـراستی و درستی پذیرفتن.

«در خاطر من بگذشت که من مردی مـفسر و مـذکرم و خلق را پندی دهم و وعظ گویم و بجهد و برنج بسیار قوت خـود را از ایشان حاصل میکنم و حق تعالی ایـن شیخ را جـاهی بزرگ و قبول نیکو داده است و نعمت بسیار بـر وی فـتوح میشود.» ص ۱۰۴

قراضه — هر چیز خورده، ریزه، شکسته

«مردی بیامد و سلام کرد و چیزی بـیاورد و در خـدمت شیخ بنهاد و گفت یا شیخ این قـراضه بـخدمت تـو آورده‌ام تـا بکاری که مصلحت بینی صرف کنی شیخ آن قـراضه از وی بستد و نگاه کرد و پنجاه دینار بود.» ص ۱۶۴

ک

کار سازی — پرداخت

«اکنون باید که چون بمنزلهای خود شویم کار سازی آخرت

بکنیم و توشه قیامت بسازیم پیش از آنکه نوبت بما بـرسد و بمیریم.» ص ۲۱۵

کدخدا	بزرگ ده و محله، دهدار

«همه مطیع فـرمان او شده و هر روز کـه هست کـار او بـالا میگیرد و هر کجا کدخدائی بارکش بود بـدست وی مسلمان شدند و سیم و زر در پای او ریختند.» ص ۱۴۳

کُرسی	سریر، تخت، چهارپایه که بر روی آن مینشینند.

«شیخ مرشد ق در آن رنجوری که وفات یافت یکروز بـیامد و بر کرسی نشست تا وعظ گوید.» ص ۲۹۲

کلوخ	پاره خشت، پاره‌ای از گل خشك یا خاك بهم چسبیده.

«هر شب از بلیان برخاستی و گیره بزرگ برداشتی و کلوخ تمام دران نهادی و بر سر گرفتی و بیامدی به کازرون و آن کلوخ به مستجم شیخ مرشد بردی» ص۴۳۵

گ

گران	پر بها، نقیض ارزان.

«عادت میکنید پس از صبح خفتن که خفتن بعد از صبح تن‌گران کند و روزی ببرد و دل بمیراند.» ص ۳۵۱

گشاد گشاده، فراخ، وسیع، ضد تنگ

«درین گفتگوی هیچ گشادی پدید نمیشد نه پدر زن راضی میشد و نه داماد، تا کار بانجا رسید که مردمان داماد برخاستند.» ص ۱۷۸

«مسلمانان در برابر ایشان میایستادند، ایشان نیز لشگری در مقابله میایستادند و مقاومت می‌کردند و هیچ گشادی پدید نمیشد.» ص ۱۸۳

گلیم نوعی از فرش که با نخ پنبه‌ای یا پشمی بافته میشود و پرز ندارد.

«سرمائی بغایت سخت بود و جبه و گلیمی پوشیده بودم و هنوز سرما میبافتم... پس گفتم یا حبیبی این گلیم بستان و بپوش تا سرما نیابی.» ص ۸۱

ل

لطیفه سخن نیکو و پسندیده که باعث شادی و انبساط شود.
«این لطیفه بشنوید که بر زبان مبارک شیخ میرود، میگوید:

آنچه به‌عصا برود به‌عصا باز آید ـ یعنی آب دریـا بـه‌ضرب عصا نا پدید شد و در بیابان بـه‌ضرب عصا پـدید آمـد.» ص ۱۳۹

لَفظ سخن، کلمه، حرفی که از دهان بیرون آید.

«این کتاب شریف که به‌لفظ تازی بود و از برای عامـه خلق باز لفظ فارسی کرده‌اند.» ص ۵

«به‌لفظ شیرازی سوال کرد و گفت... شیخ ق به‌لفظ مبارک خود جواب داد و گفت.» ص ۲۷۸

م

مُجلس جای نشستن، محل نشستن مـردم، مـحل اجتماع عده‌ای از مردم برای شور و مذاکره یا مهمانی و ضیافت.

«دعا نکرد در آخـر مـجلس چنانکه در آخـر مـجلسها دعا کردی و از منبر فرود آمد و به‌حجره رفت.» ص ۱۵۴
«روزی از روزهای جمعه شیخ مـرشد ق مـجلس مـیگفت و آنـروز غازیـان بسیار بـا سلاح نشسته بـودند و عزم غزا داشتند.» ص ۱۵۵

مُجموع گردآمده، گردآورده شد، دفتری که در آن مطالب متفرقه مثل اشعار و قصص گردآورده باشد.

«هر آنکس که در همه عمر خود یکبار آن خرفه را زیارت کرده باشد حق تعالی آن بنده را از همه فتنه‌ها محفوظ و مجموع دارد.» ص ۲۴

مُحجوب	با شرم، با حیا

«گفتم مرکوبی نداری که بر وی نشینی و راه دور است گفت بعوض یک مرکب چهار مرکب دارم لیکن تو محجوبی و نمیبینی.» ص ۹۲

مُذهب	راه و روش، طریقه.

«مذهب من نه آنست که بندگان آزاد کنند، لیکن مذهب من آنست که آزادگان بندگان خود گردانند.» ص ۱۱۶

مُرزبان	حاکم و میرسر حد و صاحب طرف، نگهبان مرز، مامور سر حدی

«خورشید مرزبان چون بکازرون آمد و آن کاغذ بخواند و این خبر فاش شد مسلمانان و دوستان و اصحاب شیخ بغایت بار خاطر و خسته شدند.» ص ۱۴۵

مُسامحه	آسان گرفتن، سهل انگاشتن، بنرمی و مدارا کار کردن.

«حق تعالی آنشب پنجاه نماز بر پیغامبر و امتان وی فرض کرد و پیغامبر ص از حضرت حق تعالی مسامحت میخواست تا پنج نماز قرار گرفت.» ص ۲۴۶
«مرا بگرفت و به‌پیش خورشید مجوسی آورد که حاکم کازرون بود و از برای من دو دانگ از خراج که بنام من بود مسامحه خواست.» ص ۳۲۶

مُشاهده بچشم دیدن، نگریستن، نگاه کردن.

«چون مشاهده مبارک شیخ بدیدند بیکبار مرید و معتقد شیخ مرشد شدند.» ص ۱۹۱
«بعد از آن التماس کردند که شیخ از حجره بزیر آید تا مشاهده مبارک وی ببینند.» ص ۳۷۶

مُعاینه بررسی پزشکی

«چند روزی در خدمت شیخ بود و احوال شیخ مشاهده میکرد و فضیلت و مرتبت شیخ صد چندان که شنفته بود معاینه میبافت.» ص ۱۰۱

مَعلوم دانسته، آشکار، دانسته و دریافت شده، خلاف مجهول.

«هر روز مرا ده دینار زر احتیاج است از برای نفقه

درویشان و مسافران و مرا هیچ معلومی نیست.» ص ۲۳۲

معلومات جمع معلوم

«یکی آنکه اگر از معلومات همچون زن و فرزند و خانه و اندک اسباب معیشت فرو گذارد بدان اندوهگن نشود.» ص ۶۴

«هر که این طعام بخورد و پنج درهم در جیب دارد آنچه بخورد حرامست و اگر ندارد بر وی حلال است، زیرا که این طعام از برای کسانیست که ایشانرا از معلومات هیچ چیز نباشد.» ص ۳۳۲

مقالت یک قطعه یا فصل از کتاب، یک مطلب که تحت عنوان معینی نوشته شده باشد.

«بهزبان حال آب و روغن را با همدیگر مقالت است، آب با روغن میگوید که من از تو عزیزترم و فاضلترم.» ص ۱۴۰

مِهتر کسی که در طویله خدمت و تیمار اسبها را میکند.

«چون شیخ مرشد ق بنیاد مسجد بنهاد برفتند و با مهتر گبران بگفتند که شیخ دیگربار بنیاد مسجد کرده است.» ص ۲۷

«پس آواز دادم به‌مهتر لشگر اسلام که با ساریه بود و گفتم یا ساریه بکوه رو و ساریه آواز من بشنید و بکوه شد.» ص ۷۳

ن

نازک ظریف، لطیف، باریک، ضد کلفت

«بعد از آن گفتند ای نیکو نهاد، بدانکه ما را کاری نازک در پیش است، اگر تو بتوانی که سرما نگاهداری ما را معاونت کنی با تو بگوئیم.» ص ۱۱۹

نسخه فهرست داروهائی که پزشک برای درمان بیماران نویسد و باید به‌داروخانه ارائه شود.

«در چند نسخه‌های تازی و فارسی سیرت شیخ دیدیم که نساخان بخلاف یکدیگر آن لفظ‌ها نبشته بودند از آن سخن که شیخ ق فرموده بود گردانیده بودند، از آن جهت که فهم آن نکرده بودند.» ص ۵

«روزی شیخ مرشدق مرا بدید که نسخ تفسیر ابوبکر نقاش میکردم زیرا که نسخه آن در کتب خانه نبود.» ص ۱۴۶

نشان فلزی که غالباً از طلا یا نقره بشکلهای مختلف ساخته میشود و در برابر خدمات اشخاص یا برای احترام و قدردانی از فضلا و دانشمندان به‌آنان داده میشود، آنرا در بعضی مواقع جلو سینه خود میزنند.

«چون به‌شیخ رسید، نشان رباط شیخ پرسید، گفت: این نان مردی از شاپور بخدمت شیخ مرشد فرستاده است.» ص ۹۶

نشست — نشستن، جلوس، جلسه

«بلدالعتیق بود یعنی، شهر کهنه و مردمان آن حوالی بیشتر گبران و آتش پرستان بوده‌اند و نشست ایشان بوده است.» ص ۲۹

نفقه — هزینه زندگی، عیال و اولاد.

«گفت هر گاه که ترا اوام نباشد و حاصل کرده باشی نفقه از برای راه، شاید که بسفر روی... گفت یا شیخ این درهم خاص از برای توست تا نفقه کنی در راه حج.» ص ۱۱۳

نمایش — بازی در تماشا خانه را میگویند.

«در زیر چادر در پرده ستر، با هر کسی از آنجا که ایشانند نمایشی کنند، همچنانکه شاهدان مستور نمایش کنند با هر کسی.» ص ۲۲۶

و

واقعه — حادثه و پیش آمد و نیز بمعنی قیامت

«شب هفتم واقعه چنان دید که آن خرقه از تن او بیرون آمدی.» ص ۲۲

«وقت سحر در واقعه چنان دیدم که جماعتی ترتیب سلاحها همی کردند از تیر و کمان و قاروره نفت و منجنیق.» ص ۴۱۴

والی — فرمانروا، حاکم، استاندار، صاحب‌امر و اختیار.

«همچنانکه پدری دختر کوچک خود بشوهر دهُد یا زنی از برای پسر کوچک خود بخواهد بی‌آنکه ایشان بدانند و بی‌دستوری ایشان هر دو جایز باشد. و آن عقد درست باشد زیرا که والی ایشانست و اگر پسر و دختر دیگری عقد بندد جایز نباشد و درست نباشد زیرا که نه والی ایشانست.» ص ۲۳۸

وجه — در فارسی بمعنی پول نیز میگویند. طریقه

«اعتقاد کنیم آنچه در قران و احادیث آمده است از صفات حق تعالی همچون وجه و عین وید سمع و بصرواتیان.» ص ۳۵۹

ورق — قطعه کاغذ، برگ کاغذ یا کتاب یا دفتر

«همچنانکه موسی علیه‌السلام بوی دهان خود زایل گـردانید بعد از سی روز به‌ورق درخت.» ص ۱۳۲

«زیرا که همه درختها در خـزان ورقـها بـریزند و او همیشه سبز و تازه و خرم باشد.» ص ۱۳۸

وُضع — هیئت و شکل و طرز نهاد.

«ابوالحسن خورشید ماه بن مهدی گوید که من وقتی با یکی از دوستان خود وضع نهاده بودیم که شب نیمه ماه شعبان در مسجد جامع مرشدی بهم رسیم.» ص ۱۵۸



هَمسر — بمعنی زن یا شوهر.

«پدر دختر چون این سخن بشنید بر آشفت و با خـود گـفت این چه سخنی است که ایشان میگویند. این عیار که باشد و کجا همسر من است او از کجا، من از کجا؟.» ص ۱۱۸



یافتن — پیدا کردن، بدست آوردن، حاصل کردن.

«سرمائی بغایت سخت بود و جبه و گـلیمی پـوشیده بـودم و هنوز سرما مییافتم... پس گفتم یا حبیبی ایـن گـلیم بستان و بپوش تا سرما نیابی.» ص ۸۱

ب ــ کاهش معنائی*

* در این قسمت سعی شده است تا همه کاربردهای واژگان مـورد نـظر ازواژه‌نـامه‌های مـوجود زبان فارسی یکجا در برابر هر واژه داده شود تا تشخیص کاهش معنائی برای مـراجعه کـننده آسان باشد، اظهارنظر قطعی و بی‌تردید هنگامی خواهد بود که واژه‌نامه واژگان جاری زبان فـراهم آمـده باشد.

آ

آویختن	آویزان کردن، آویزان شدن، تعلیق
	«به‌بینم شما را که از افعال ذمیمه میگریزید و باخلاق حمیده میآویزید. از آثار عالم بشریت تجاوز میکنید.» ص ۳۷۰
آینده	آنکه آید آنچه آید، وارد، مستقبل، آتی، زمان پس از حال.
	«در حضرت شیخ مرشدق سفره کشیده‌اند از برای آینده و رونده و غریب و مقیم.» ص ۴۴۶

اندیشه بمعنی فکر و خیال باشد.

«پس گفت ای بسیار اندیشه! گفتم: لبیک گفت بر تو باد که قناعت کنی تا اندیشه بسیار تو برود.» ص ۲۲۳

اهل شایسته، سزاوار و بمعنی خانواده و فامیل و افراد خانواده و عشیره و کسانی که در یک‌جا سکونت دارند.

«کس باشد که از وجود وی وصلت و قربت یابد و اُین کس اهل او باشد... پس حقیقت کیفیت لذت و مشاهدتِ رویت از وجود وی این کس داند و ببیند و باید که اهل او باشد.» ص ۲۲۶

بازکردن گشاده گردن، گشوده کردن، مفتوح ساختن، واکردن، گره.

«روزی پنجشنبه دیدم که شیخ ابوعمررحمةالله علیه موی سرباز کرده بود و دست بر سر میمالید.» ص ۵۸

بایست واجب، لازم، دربایست.

«نظر کردن در امردان آراسته که در محل شهوت باشند حرام است، زیرا که بایست ایشان چون بایست زنان دوشیزه است.» ص ۳۴۷

بدیع — تازه، نو، شگفت، و نیز بمعنی موجد و مبتدع، نو بیرون آورنده.

«جواب دادند که روزی بر زبان تو سخن برفت که آن سخن از تو بدیع بود و عملهای تو به‌زبان آورد.» ص ۴۲۱

برابری — مساوات، هموزن یا همسر بودن، روبرو شدن.

«هرکه برابری کند با حق تعالی به‌مفلسی و بیچارگی و نیستی خود، حق تعالی برابری کند با وی به‌فضل و کرم و رحمت خود.» ص ۲۱۳

برخاستن — برپا شدن، بپا ایستادن، بلند شدن.

«به‌انواع علوم ظاهر و باطن آراسته بود و از همه مرادات خود بکلی برخاسته بود.» ص ۹

برداشتن — بلند کردن، بدست گرفتن، بلند کردن چیزی از روی زمین.

«همچنین در قیامت قومی باشند که درجه ایشان بردارند و قومی دیگر باشند که گرفتار شوند» ص ۲۳۲

«هر که تواضع کند و نفس خود را فرود آورد و نیستی و عجز پیش گیرد حق تعالی درجه او بردارد و کار او بزرگ گرداند.» ص ۲۴۳

برگ — ورق، آنچه از ساقه و شاخه گیاهها و درختان میروید و بیشتر برنگ سبز است.

«بعد از آن ترتیب‌زاد و برگ ایشان بکرد و ایشانرا روانه کرد.» ص ۱۷۶

برگرفتن — گرفتن، برداشتن، برداشتن چیزی از روی زمین.

«شبی در حجره نشسته بودم و متردد بودم تا چه وقتُ موی سر برگیرم و خرقه در پوشم.» ص ۴۱۳

بِساط — هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره و بمعنی سرمایه و دستگاه

«اندیشه کردم که چون در بساط فخرالملک حاضر شوم، موزه از پای بیرون کنم یا نکنم... چون در بساط فخرالملک رسیدیم قاضی ابوالحسن موزه از پای بیرونْ کرد.» ص ۱۰۹
«ابلیس ادب نگاه نداشت در بساط حق، بلکه گفت من بهتر از آدمم.» ص ۲۴۱

بُن — بیخ، بنیاد، پایان، هرگاه بعد از نام میوه در آید معنی درخت میدهد مثل آلوبن بادام‌بن، خرمابن.

«علی‌بن‌حسن علی زیدکی گفت دردیه خود دو سه بن نخل از جهت شیخ داشتم و شیخ مرشدق خرما از آن خوردی.» ص ۹۸

پ

پُخته — غذای طبخ شده، ضدخام، بمعنی آدم با تجربه و کاردان هم میگویند.

«مریم آن تنه خرما بخود گرفت، چون نگاه کرد سبز گردیده بود و همچنان نظر بدان گماشته بود که رطب برآورد و پخته گشت.» ص ۶۷

پُرسیدن — جویا شدن، پرسش کردن، سؤال کردن، خبرگرفتن.

«خطاب کند با توانگران و گوید چون من بیمار بودم چرا مرا نپرسیدی.» ص ۲۳۹
«گفت یا موسی چون درویشان به‌بینی ایشان پرسش کن چنانکه توانگران میپرسی.» ص ۳۴۳

پَروا — صبر و قرار، آرام، شکیبائی، توجه، اعتنا، بیم‌وترس.

«مدت مدید بود که پیوسته در سیرتهای مرشدی مطالعه میافتاد، چه در تازی و فارسی و همگی دل و جان مستغرق آن شده بود که پروای مطالعه کردن کتابی دیگر نداشتم.» ص ۳

«ایشان از بسیاری که میگریستند و فـریاد مـیکردند پـروای چیزی خواندن نداشتند و نمیتوانستند کـه آیـتی بـخوانند.» ص ۲۳۶

پیوند — اتصال، پیوستگی و بـمعنی خـویش و تـبار و خـویشی، و اتصال دو چیز بـیکدیگر و در اصطلاح گـیاه‌شناسی عبارتست از چسپاندن جوانه یا شانه درختی بشاخه یا ساقه درخت دیگر.

«برخاستند و به خدمت شیخ آمدند و گفتند یا شیخ ما همه از خویش و پیوند کارهای دنیا بریده‌ایم برای تو.» ص ۳۲۴

تَبختُر — با خودنمائی و برازندگی راه رفتن، بناز و غرور خـرامیدن، تکبر و خودنمائی.

«روایت است کـه امـیرالمومنین عمررضی‌اله‌عنه بـر اسبی نشاندند و آن اسب تـبختر مـیکرد و ویـرا مـیجنبایند.» ص ۳۴۰.

تجربه — آزمودن، آزمایش.

«یکی بیامدی و گفتی بیا که فلان حاکم از هوش رفـته است و او را تجربه کن چون برفتم در بالین آن حاکم دیـدم کـه از

هوش رفته بود و از وی رمقی بیش نمانده بود، متحیر شدم و ندانستم که او را چه تجربه کنم.» ص ۳۴۶

تَخفیف سبک کردن، کاستن، مختصر ساختن کلمه با کم کردن یکی از حروف یا حذف تشدید.

«در آن کتاب آورده است که بعد از ابراهیم علیه‌السلام آن تابوت و آن خرقه چگونه نقل کرده است تا بحضرت مصطفی ص لیکن از برای تخفیف این قدر بیش نیاوردیم و مقصود ما خود بیش ازین نبود.» ص ۲۳
«ما از برای تخفیف بر مجرد حدیث بیش یاد نکردیم و روایت استادان نیاوردیم.» ص ۳۶

تَریاک افیون، شیره‌ای که از پوست خشخاش گرفته میشود و از آن مرفین میگیرند. ماده‌ای است سمی در طب و تدخین بکار میرود. بمعنی پادزهر هم گفه‌اند.

«یکی گفتی که او را تریاک اکبر بکار باید تا صحت یابد، گفتم تریاک اکبر چیست و از کجا حاصل توان کرد؟ گفت تریاک اکبر گِل روضه شیخ مرشدق است که تریاک همه دردهاست.» ص ۴۶۳

تشریف شریف گردانیدن، بزرگ داشتن، بزرگوار نمودن، بمعنی

خلعت و خلعت دادن هم میگویند.

«بعد از دو سه روز شیخ مرشدق اجازت خواست و کارسازی کرد و با تشریف و خلعت و هزار دولت به‌کازرون آمد.» ص ۲۲

تصرف — بکاری دست یازیدن، چیزی را مالک شدن، در کاری بمیل خود تغییر دادن.

«دلها با یکدیگر راست دارید، در حضور و غیبت چندانکه توانید و از عداوت و نفاق و تصرف حذر کنید.» ص ۳۲۸

تقویم — راست کردن، کجی چیزی را راست کردن، بهای جنسی را معین کردن، ارزیابی، حساب ازمنه، دفترچه یا ورقه، کاغذ که در آن حساب روزها و ماهها را چاپ میکنند گاهنامه.

«گفت یا ابراهیم شما ظاهر خود بیارائید و مشغول شوید به‌تقویم ظاهر و ما مشغول شده‌ایم به‌تقویم باطن، پس انکسی که مشغول شود به‌تقویم باطن شیر از وی بترسد و هر که مشغول شود به‌تقویم ظاهر لاجرم از شیر بترسد.» ص ۸۴

تنگ — باریک و کم‌پهنا، جائی که کسی یا چیزی به‌سختی در آن

قرار گیرد و فشار بر او وارد شود. ضد فراخ بمعنی دره کوه نیز گفته شده، تسمه یا نوار پهن کـه بـه‌کـمر اسب یـا الاغ میبندند و هر چیزی کـه چیز دیگر را بـا آن بـفشارند و زیـر فشار قرار بدهند مانند قید صحافی، بمعنی جوال و لنگه‌بـار و بار و خروار از چیزی هم گفته شده و نایاب و عدیم‌المثال را نیز گـویند، بـمعنی مـلول و ستوه و آزرده هم آمـده است بمعنی سخت و بسیار هم آمـده است کـه در مـقابل سست و اندک باشد و قریب و نزدیک را گویند.

«در سنه احدی و عشرون و اربع مایه قوت گران شده بـود و سالی تنک بود.» ص ۱۸۶

ج

جَمعیت — فراهم آمدن و مجتمع شدن، متحد گشتن الفت و وفاق و نـیز بمعنی گروه مردم، انبوهی مردم، مردم بسیار که در یکجا گرد آمده باشند، نفوس یک شهر یا مملکت.

«اگر دو رکعت نماز کند آن هر سه گره گشوده شود و بامداد که برخیزد این شخص خرمی و نشاطـی و چستی در نـفس وی باشد و آنروز تا شب در فرح و جمعیت باشد.» ص ۳۵۱

چ

چادُر — بالاپوش که زنان روی سر میاندازند و تـمام انـدام آنـها را میپوشاند و نیز بمعنی سایبان ــ خیمه، پرده بزرگ.

«چادر کشتی فرو گرفتند و همه مـتحیر بـنشستند... بـزبانی

فصیح آواز داد و مرا گفت برخیز و کشتی را چادر کن و روانه شو گفتم این کشتی سکان ندارد، چگونه روانه شود؟ گفت برخیز و چادر کن که کشتی بفرمان حق تعالی روانه شود.» ص ۴۳۶

ح

حُبّه — دانه، یک دانه، یک حب

«اهل شهر به‌ترازو و برداشتن و خریدن و فروختن مشغولند و در بند حبه و تسوجند و به‌دنیا مشغولند.» ص ۳۳۶

خ

خدمتکار — نوکر مرد یا زنی که در خانه دیگران خدمت کند، کسیکه خدمت دیگری کند خادم، چاکر، پرستار.

«بزرگی بود او را شیخ عبداله جوی گفتند رحمه‌اله علیه و کامل و فاضل بود، بیامد بخدمت شیخ مرشدق و خواست که بخدمتکاری شیخ مرشد باشد.» ص ۱۰۲

«احمد ترک گفت یا شیخ من بنده و غلام و خدمتکار و فرمان‌بردار توام.» ص ۳۳۰

خَسته — مجروح، و زخم خورده و بیمار را نیز گویند، آزرده، دردمند، مانده و رنج دیده از کار زیاد یا راه رفتن بسیار.

«این کس از آداب صحبت درویشان محروم است و از

افعال ناپسندیده وی خاطر درویشان خسته میشود.» ص ۳۴۴

خواننده — کسی که کتاب یا روزنامه یا نوشته‌ای را میخواند و نیز بمعنی آوازه‌خوان.

«حقتعالی خداوند خانه است و محمد ص خواننده مردم است در آن سرای و آن سرای بهشت است.» ص ۲۵۶

د

دانگ — چهار یک درم و مثقال و جز آن، شش یک ملک و خانه، حصه و بهره، بخش، قسمتی از چیزی.

«روزی مهتر اهل دوان مرا بگرفت و به‌پیش خورشید مجوسی آورد که حاکم کازرون بود و از برای من دو دانگ از خراج که بنام من بود مسامحه خواست.» ص ۳۲۶
«این طعام از برای کسانیست که ایشانرا از معلومات هیچ چیز نباشد، پس دو درویش از سفره برخاستند و برفتند که یکی پنج درهم در جیب داشت و یکی پنج دانگ.» ص ۳۳۲

دُرُست — سالم، صحیح، تمام، کامل، بی‌عیب، بمعنی سیم و زر و مسکوک تمام عیار نیز گفته شده، بمعنی درهم و دینار و زری باشد که به‌اشرفی اشتهار دارد.

«چون سر از سجود بر آوردم نگاه کردم و در میانه گل

روضه شیخ مرشد دو عدد درست سرخ دیدم که از میان آن برداشته بود.» ص ۴۰۸

ر

راست نقیضها کج و ضد دروغ باشد و نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است ـ بمعنی کشیده و بی‌پیچ و خم خلاف کج.

«با خود گفت دریغ که سعی من ضایع شد که از شهر خود بیرون آمده‌ام به‌زیارت کسی که سورتی از مفصل راست نمیداند خواند.» ص ۱۴۵
«برگرفتم و روز دیگر وزن کردم، هر یکی دو دینار بود برفتم و بخرج کردم و کار من راست برآمده... نگاه کردم و زر طلی بود برفتم و وزن کردم و بیست دینار راست بود، نه بیش و نه کم.» ص ۴۰۸

راندن خارج کردن ـ بیرون کردن، دفع کردن، اخراج بلد کردن، مردود کردن، اسهال آوردن، ورزیدن اشتغال داشتن، راه انداختن و راه بردن چهارپایان با اتومبیل یا هواپیما و امثال آنها.

«گفت کرامات هر کسی آنستکه خدای تعالی بر دست کسی میراند که بر دست دیگران نمیراند.» ص ۱۵۷

رئیس	سرور، سردار، سردسته، پیشوا، سرپرست و مهمتر قوم.

«روز دیگر فضل بن محمود که رئیس اصفاهان بود همیانی بدست غلام خود بخدمت شیخ فرستاد.» ص ۱۷۴
«یکروز رئیسی از کاسکان بخدمت شیخ آمد و گفت یا شیخ دختری دارم و یکی او را خواستاری میکند.» ص ۱۷۷

رِحلَت	کوچ کردن از جائی بجای دیگر رفتن، سفر، وفات، مرگ، درگذشت.

«حج گزاردند و رحلت کردند بجانب بغداد و اصفاهان و شیراز در طلب علم.» ص ۳۸۹

«برخاستند و باز پس گردیدند و تا وقت سحر راه میکردند تا به‌آن موضع رسیدند که رحلت کرده بودند.» ص ۴۵۶

رَخت	بمعنی راست و درست باشد، بمعنی اسب هم آمده است که بعربی فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و باروبنه و سامان را نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام و خورش یک مرده را نیز گفته‌اند ـ جامه، لباس.

«گفت ظن من چنانست که دزدی بر شما افتاده است و هر چه با شما بود بسته است... روز دیگر آن دزد بگرفتند و آن

رختها که از ما گرفته بود از وی بستدند.» ص ۱۰۴

رخنه سوراخی باشد در دیوار خانه که بدشوار در توان رفت، سوراخ هر چیزیرا گفته‌اند، بمعنی دریچه و شکاف و چاک و امثال آن هم آمده است. راه و شکاف میان دیوار

«سد یگرسکه زر که در کازرون زربنام توزنند و تایوم القیامت این هر سه منصب ترا باشد که هیچکس رخنه در آن نتواند کرد.» ص ۳۵

«دیلم مجوسی و جمله گبران پیوسته در آن بودند که رخنه بکار شیخ مرشد ق کنند و هیچ چاره نداشتند و شب و روز درین اندیشه بودند.» ص ۱۰۶

رُسم نشان، اثر علامت اثری که بر زمین یا روی چیزی باقی بماند، شکل یا خطی که روی کاغذ بکشند، صورت چیزی و نیز بمعنی طریق و آئین و روش و عادت.

«روز دیگر فضل بن محمود که رئیس اصفاهان بود همیانی بدست غلام خود بخدمت شیخ فرستاد، رسم مجاوران تا شیخ به‌ایشان فرستد. و فضل بن محمود مبلغ رسم سه ساله مجاوران بمکه فرستاده بود... اکنون رسم سه ساله بایشان فرست و دل مشغول مدار.» ص ۱۷۴

روضه — باغ، گلستان، گلزار، سبزه‌زار، مرغزار، مطالب و اشعاری که در سوگواری بالای منبر می‌خوانند

«پس او را برداشتم بر تخت مردگان و بر در روضه پیغامبر ص آوردیم» ص ۷۲

ز

زَهره — کیسه زرداب، کیسه صفرا، پوستی است کیسه مانند که به‌کبد چسبیده و زرداب در آن جا دارد بمعنی دلیری، یارا و جرات هم میگویند.

«بی‌اجازت بر سر کوه بردند و رها کردند و هیچ علم دیگر زهره ندارند که ببرند.» ص ۴۰۷

«ترک دکانداری بکردم و زهره آن نداشتم که تقاضای وی کنم.» ص ۴۰۹

س

ساز — هر یک از آلات موسیقی از قبیل تار و یولون، چنگ، رباب، آکوردئون و امثال آنها.

«هر که ساز غازیی بدهد از بهر غزا یا خلیفه غازیی باشد و کارسازی خانه وی میکند حق تعالی مزد و اجروی بنویسد.» ص ۵۰

«ازیشان کس باشند که مرقع و پشمینه از برای آن پوشد تا سازی باشد از برای جمع‌کردن دنیا.» ص ۲۵۹

سر عضو بدن انسان و حیوان از گردن ببالا که مغز و چشم و گوش و بینی و دهان در آن قرار دارد، و نیز به‌معنی اول چیزی و نوک چیزی، بمعنی شخص بزرگ و سرور و رئیس نیز میگویند.

«شخصی در کازرون پدید آمده است و حصاری ساخته است و مردم بسیار بر سر خود جمع کرده است و سر فتنه‌انگیزی دارد.» ص ۱۰۷

سطح روی چیزی، بالای هر چیز که پهن و هموار باشد.

«شیخ مرشد ق از برای ایشان سماع بنشاند در سطح مسجد در آن صف که غریبان و مسافران مینشستند.» ص ۳۶۶

«همه خلایق بودند شیخ مرشد (را) در میان سطح مسجد جامع بنهادند و خطیب ابوالقاسم در پیش ایستاد و بر شیخ نماز کرد.» ص ۳۷۸

سنجیدن وزن‌کردن چیزی را با چیز دیگر مقایسه‌کردن، برابر کردن، اندازه گرفتن.

«بقال قوصرهٔ خرما در قپان نهاد و بسنجید و به‌عبداله داد عبداله چون قوصره برگرفت سه عدد خرما از آن برگرفت

و بخورد.» ص ۱۷۰

سید — بزرگ، مهتر، سرور، آقا، در فارسی کسی را میگویند که از اولاد حضرت رسول باشد.

«پس نظر سوی آسمان کرد و گفت یا سیدی دوستی تو تشنه گردانید جگر من و مرا از خان و مان آواره کرد و تنک گردانید برمن عالم.» ص ۹۳

ش

شاخ — شاخه و ترکه‌ای که از تنه درخت میروید و جسمی باشد شبیه استخوان که در سر برخی از حیوانات مانند گاو و گوسفند و بز و امثال آنها میروید، بمعنی پاره پاره بمعنی گوناگون هم گفته شده.

«اسطونهای نوربغایت روشن از روی زمین به‌عنان آسمان پیوسته بود و شاخ‌های آن نور به آفاق رسیده بود.» ص ۵۹

شام — اول شب، سرشب که تازه هوا تاریک شده و غذائی که شب میخورند.

«یکی طبل تا شام و بام بر در تو نوبت میزنند همچنان که بر در پادشاهان میزنند.» ص ۳۵

شاهد کسی که واقعه‌ای را دیده است. گواه، حاضر.

«گویند قران همچون شاهدی آراسته در زیر چادر در پرده ستر، با هر کسی از آنجا که ایشانند نمایشی کنند همچنانکه شاهدان مستور نمایش کنند با هر کسی.» ۲۲۶

شغل کار، پیشه، ضد فراغ

«چون خواستند که اینکار کنند با خود گفت یا شیخ کجائی وقت معاونت است که مرا از این شغل برهانی.» ص ۱۴۷

ص

صاحب مالک.

«بخواب دیدم که شیخ علی دیلمی که صاحب شیخ کبیر بود رحمه اله علیهمادر آمدی و گفتی...» ص ۱۴۴

«صاحب عیسی خود را فدای عیسی کردتا حق تعالی او را مانند عیسی کرد تا جهودان پنداشتند که عیسی است.» ص ۲۷۶

ع

عدل داد، ضد ظلم و جور و نیز بمعنی عادل و مثل و نظیر و برابر و کسیکه شهادت او مقبول باشد.

«گبران و آتش پرستان و روسا و امرا ایشان جمع شدند و گواه محضر کردند و عدلان گواهی بر آن نبشتند و پیش فخرالملک فرستادند.» ص ۱۰۷

عقد — بستن، گره‌زدن، محکم کردن، عهد و پیمان، و نیز بمعنی پیمان و صیغه معامله.

«هر کس از شما بخواب رود شیطان بیاید و از قفای وی سه گره عقد کند و بهر گره که بزند گوید بر تو باد که همه شب بخسبی.» ص ۳۵۱

«ابوعلی واعظ به کازرون آمد و در مسجد جامع عقد مجلس نهاد و مردم را وعظ میگفت.» ص ۴۴۸

عین — چشم و نیز بمعنی چشمه، ذات و نفس خالص و واضح، برگزیده‌هر چیزی، هر چیز حاضر، بزرگ قوم.

«اعتقاد کنیم آنچه در قران واحادیث آمده است از صفات حق تعالی همچون وجه و عین و ید و سمع و بصر و اتیان.» ص ۳۵۹

ف

فراخی — گشادی، گشادگی، وسعت

«همه خرم و شادان باز شهر شدند و فراخی پدید آمد و آن قحط و بلا و تنگی بنعمت و صحت و فراخی مبدل گشت.» ص ۱۷۷

فردوس　　باغ، بستان، بهشت.

«بدرستی که مثل ایشان میان مردمان همچون فردوس باشد در جنان که جویهای آن خشک نشود و ثمارهای آن نیست نشود.» ص ۷۵

ک

کوشیدن　　جد و جهد کردن، تلاش کردن، بسیار کار کردن.

«این شخص چه کسی باشد؟ حاکمی سرداری چه کسی است تا مادانیم که با وی چه باید کردن لشگری کنیم و برویم و با وی بکوشیم.» ص ۱۱۸
«با اهل آن موضع بکوشد تا آن زمان که قوم در رقبت فرمان پادشاه آورد و همه مطیع و منقاد پادشاه گرداند.» ص ۴۴۱

گ

گرفتار　　اسیر، دربند، دستگیر شده.

«در قیامت قومی باشند که درجه ایشان بردارند و قومی دیگر باشند که گرفتار شوند بیانه: خافضه رافعه.» ص ۲۳۲

م

مانده	پا برجا، باقی، بقیه، خسته، کوفته و در اصطلاح حسابداری تفاوت جمع دریافتی و پرداختی.

«نقلست که چون شیخ مرشدق بنیاد مسجد مینهاد استاد را گفت که احتیاط نگاهدار، استاد از بس که احتیاط قبله میجست، مانده گشت.» ص ۳۳

«چون بدر شهر رسیدند خسته و مانده شده بودند... آن دو شخص را دید خسته و مانده در گوشهٔ خفته.» ص ۱۱۹

محاسن	خوبی، نیکوئی و نیز بمعنی اعضاء نیک بدن بخصوص ریش، لحیه.

«شبی شیخ عبداله فرصت جست، برفت و قدمگاه شیخ به‌محاسن خود برفت.» ص ۱۰۲

مشهد:	محضر، محل حضور، محل حاضر آمدن مردم، محل شهادت، شهادتگاه، مزار و آرامگاه یکی از ائمه.

«خطیب ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمه اله علیه و او نیز هم در کازرون وفات کرد و در مشهد خطباء دفن کردند، سوم خطیب ابوالحسن علی بن عبدالکریم بود رحمة‌اله علیه و او هم در کازرون وفات کرد و در مشهد دفن کردند.» ص ۳۸۳

مطالعه — اطلاع یافتن از چیزی یا ادامه نظر در آن، خواندن کتاب یا نوشته، دیگر و دقت کردن در آن، بررسی.

«آنکس که از مادر نابینا بوجود آمد و این عالم ندید بروی حسرتی نباشد، زیرا که بلندی آسمان ندید و طلعت آفتاب نیافت و روشنی ماه مطالعه نکرده و ضیاء و زینت ستارگان معلوم نکرد.» ص ۳۰۳

مقتصد — مرد میانه‌رو، صرفه‌جو.

«مرتبه اول ظالمانند مرتبه دوم مقتصدانند، مرتبه سوم سابقانند، پس ظالمان امیدوارند بعفو حق تعالی و میترسند از عذاب او و مقتصدان اومیددارند بفضل حق تعالی و میترسند از عقاب او.» ص ۲۲۷

ن

نشاندن — وادار به‌نشستن کردن، کسی را به نشستن واداشتن، جادادن، بمعنی خاموش کردن آتش هم میگویند.

«بعد از آن شیخ آن در هم بکار آن صوفیان غریب نشاند» ص ۱۵۶

«بعد از آن رغبت سماع کردند، شیخ مرشد ق از برای ایشان سماع بنشاند، در سطح مسجد در آن صف که غریبان و مسافران مینشستند.» ص ۳۶۶

و

وطن محل اقامت شخص وجائی که در آن متولد شده و پـرورش یافته، میهن، زاد و بوم.

«گفتند که در کجا وطن دارد و او را چه نـامست؟ گـفت، در کازرون وطن دارد و ابواسحق نامست.» ص ۱۱۸
«تنها بودی ترا یاران و برادران دادم، بـی وطـن بـودی تـرا جای و مسکن دادم.» ص ۳۰۶

ه

هستی بودن، وجوه، بمعنی دارائی و سرمایه هم میگویند.

«کس باشد که مرقع و پشمینه از برای آن پوشد تـا بـه سبب آن بزرگی و عزت و ریاست در میان مـردمان یـابد، حـاصل این کس خسارت باشد و ثمره وی تکبر و هستی بـود.» ص ۲۵۹
«این حکمت خداوند جبارست و تقدیر ملک غفـارست کـه بنده را در عصمت نمیدارد و در گناهان مـیافکند تـا کـبر و هستی از وی ببرد.» ص ۲۷۱

ج ـ تغيير نقش معنائی

بوق | سفید مهره باشد و آن چیزی است که در حمامها و آسیاها و هنگامه‌ها نوازند. آلت فلزی یا استخوانی میان تهی که بادهان در آن باد میدمند و صدا میکند ــ شیپور، شاخ میان تهی.

«به‌علمداران گویند تا علم بیرون برند و بفرمایند تا بوق بزنند، چون لشگر خاص آواز بوق بشنوند کارسازی کرده باشند.» ص ۳۱۴

پ

پالوده | دو معنی دارد اول مروق باشد یعنی پاک کرده دوم حلوائی باشد که از عسل و بادام و نشاسته سازند معروف است و آن چیزی است که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند، کفه ترازو هم آمده است، شربتی که با برف یا یخ و رشته نشاسته یا سیب رنده شده درست کنند.

«با اهل یقین همچون عسل پالوده بود و با دشمنان همچون تیغ برنده.» ص ۱۰

ت

تیر | نصیب، پائیز، معروفست بعربی سهم خوانند، نام فرشته‌ایست، نام ماه چهارم است از سالهای شمسی، نام

روز سیزدهم است از هر ماه شمسی. نام ستاره عطارد است، غضب و خشم، تنگ، قدر و مرتبه ــ گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود.

«دزدی بر ما افتاد و تنها تیر و کمان داشت و قصد ما کرد که هر چه داریم بستاند.» ص ۱۰۴

د

دریچه	در کوچک، پنجره خانه، روزن.

«در خدمت شیخ بنشستم و از حجره شیخ دریچه بود در میان مسجد جامع شیخ ق مرا گفت یا ابوبکر از این دریچه بنگر تا چه میبینی.» ص ۳۸۳
«برخاستم و در حجره بگشادم و دست خود از دریچه بیرون کردم و نگاه کردم و باران خوش میبارید.» ص ۴۰۴

دفتر	مجموعه حساب و مجموعه سفره کتابچه، جزوه.

«دو سلّه دفتر با وی بود برفت و بخدمت شیخ مرشد برد، شیخ فرمود تا به‌بام حجره برود، من رفتم و سر یک سله بگشادم، نگاه کردم و تفسیر ابوبکر نقاش بر سر آن کتابها نهاده بود.» ص ۱۴۶

دوک	آلتی که بدان ریسمان ریسند، آلت فلزی یا چوبی در ماشین نخریسی که نخ روی آن پیچیده میشود.
	«پس زنان را دوک برستن و مردانرا بافندگی کردن از آنجا پدید آمد.» ص ۲۶۰
دیگ	ظرفی که در آن چیزی پزند و توپ بزرگ را نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه اندازند.
	«هر یکی چیزی پیش خود بنهادند چنانکه حاصل کرده بودند از طاس و طشت و طبل و دیگ و امثال آن.» ص ۱۸۴

ر

رکاب	حلقه فلزی که بزین اسب آویزان میکنند که پا در آن بگذارند و سوار شوند.
	«هر که رکاب برادری مسلمان بگیرد تا سوار شود، بی‌آنکه ترس و امیدی از وی دارد بدرستیکه در بهشت شود.» ص ۵۰
	«بعضی که کوچکتر بودند و نمیتوانستند که بوسه بر پای شیخ دهند، بوسه بر رکاب شیخ میدادند.» ص ۲۷۵

ط

طبل	دهل، کوس، یکی از آلات موسیقی شبیه دایره و دارای

دیواره بلند چوبی یا فلزی که در هر یک طرف یا هر دو طرف آن پوست نازکی کشیده شود و با دو تکه چوب نواخته میشود.

«چون به‌لشگر کفار رسیدند مصاف دادند و دست به‌طبل کردند و بیکبار حمله بردند و کافران را بشکستند و ایشانرا هزیمت دادند.» ص ۱۸۱

«لشگریان چون آواز طبل خطیب بشنفتند هر یکی از جای خود برخاستند و آنچه پیش خود نهاده بودند بیکبار همه در کوفتن گرفتند.» ص ۱۸۴

ق

قطار — ردیف، چند حیوان بارکش که آنها را پشت سر هم ردیف کنند و نیز چرخها یا اطاقهای راه‌آهن که پشت سر هم حرکت میکنند.

«شیخ حسین دست در دیوار کرده و مهار اشتر بگرفت و بدست وی داد گفت بکش آن شخص میکشید تا قطار اشتر همه بتمامی از آن دیوار بیرون آمدند.» ص ۶۸

ک

کارخانه — محل کار، جای کار کردن کارگران، آشپزخانه بزرگ، جای پر نقش و نگار، نگارخانه، جهان، گیتی، قورخانه، جبه خانه.

«اهل تصوف این را خرقه طریقت و حقیقت گویند از آن

جهت کـه از طـریق تـحقیق و کـارخانه اصلی رسیده است بی‌سبب خلقیت.» ص ۲۲

کرسی — سریر، تخت، چهار پایه که بر روی آن مـینشینند در فـارسی چهار پایه‌ای را هم میگویند کـه در زمستان مـیگویند کـه در زمستان زیـر آن مـنقل آتش مـیگذارند و رویش لحـاف میاندازند و در کنار آن مینشینند.

«احمدبن‌حسن سرانـی گـفت: کـه شیخ مـرشدق در آن رنجوری که وفات یافت یکروز بیامد و بر کرسی نشست تـا وعظ گوید.» ص ۲۹۲

گ

گیره — سبد کوچک را گویند و آن ظرفی است که از چوب و نـی و گیاه و امثال آن بافند، آلتی کـه چیزی را بگیرد و نگاهدارد، انبر کوچک.

«هر شب از بلیان برخاستی و گیره بزرگ بر داشتی و کلوخ تمام در آن نهادی و بر سر گـرفتی و بـیامدی بکازرون و آن کلوخ به‌مستحم شیخ مرشد بردی.» ص ۴۳۵

م

مسواک — آلتی که با آن دندانها را مـیشویند و پـاک مـیکنند، دنـدان شوی.

«بر شما باد که چون جامه پوشید و از برای خدایتعالی پوشید و چون مسواک کنید از برای تعظیم سنت بکار دارید و چون شانه کار فرمایند از برای خدای‌تعالی کار فرمایند که ای بسا کس که پنجاه سال مسواک کنند و ثواب مسواک کنندگان نیابند.» ص ۱۰۳

دگرگونیهای آوائی

دگرگونیهای واکه‌ای

تبدیل واکه‌ای به‌واکه دیگر*

ā = a

اسفهسلار = اسفهسالار esfahsālār = esfahsalār

«بعضی از اصحاب شیخ گفتند که اسفهسلار علی‌بن با منصور از جمله اسفهسلار غازیان بود.» ص ۱۷۵

«درخواستند تا از اصحاب خود یکی ترتیب کند تا اسفهسلار ایشان باشد.» ص ۱۸۰

«حکایت کنند که چون اسفهسلار بدربن محمودبن معین بکازرون آمد او را اسبی قیمتی بود در میان اسبان قضا را آن اسب قولنج گرفت و سخت شد و بیفتاد و اسفهسلار دلتنگ شد.» ص ۴۶۰

آمه = آماه āmāh = āmah = āmeh

«از قضاء حق تعالی شبی ناگاه آن اسب در افتاد و همه وجود وی آمه کرد... آن گِل در پاره آب حل کردند و در حلق آن اسب ریختند

* منظور از تبدیل واکه‌ای به‌واکه دیگر این است که واکه‌ای در واژه جانشین واکه دیگر میشود و این از چند راه ممکن است انجام پذیرد.

۱ ـ در بعضی از واژه‌ها واکه‌هائی که تفاوتشان با واکه‌های مشابه در کشش یا باز و بستگی محل تولید است و بافت واژه ایجاب کند گاهی بهمدیگر تبدیل میشوند مانند فرشته = فریشته

۲ ـ گاهی یک واژه که نقش معنائی و ساخت آوائی آن یکی است ولی فقط در یک اوا اختلاف دارند و این اگر بعلت منطقه جغرافیائی و گویشی باشد احتمال دارد که یک‌گونه آن مستعمل شده و گونه دیگر فراموش شود در اینصورت صرفنظر از بقیه اواهای واژه که یک‌سانند و بی‌تغییر میمانند در واقع یک اوا جانشین اوای دیگر شده است مانند ایستاد ـ ایستید.

۳ ـ گاهی صرفاً بعلت تاثیر اواهای بافت واژه یک واکه به‌واکه دیگر تبدیل میشود ـ میویز ـ مویز

فی‌الحال آن آمه از وجود وی برفت.» ص ۴۶۱

درگه = درگاه: dargȧh = dargah

«اول بناء مسجد که بکردند درخواستند که در مسجد برابر در سقایه کنند و یک نیمه از دیوار درگه بنهادند.» ص ۱۹۵

«تا سال دیگر که بنیاد عمارت باز کردند و درگه مسجد از آنجا که بود بگردانیدند و بنیاد درگه مسجد از پس سقایه بکردند.» ص ۱۹۶

ره = راه rāh = rah

«در ره که میرفتم دزدی بر ما افتاد و تنها تیر و کمان داشت.» ص ۱۰۴

شبانگه = شبانگاه šabāngāh = šabāngah

«مرا دعا کرد آن علت از من زایل شد و شبانگه بر همه زنان و سریتان قادر شدم.» ص ۱۶۷

شبنگاه = شبانگاه šabangāh = šabangāh

«شبنگاه رسول ص بخواب دیدم و گفت یا ابراهیم ما تاج کرامت بر سر تو نهادیم و ترا بدان گرامی کردیم.» ص ۹۵

«بی‌شبانی که ایشانرا نگاهدارد چرا کنند و شبنگاه هر یکی بموضع خود بازروند و از همه آفتی ایمن باشند.» ص ۱۶۵

«چون درویشی و مسافری به‌شما رسد مگوئید که وی بامداد و شبنگاه طعامی خورده است.» ص ۳۲۸

شه = شاه: šāh = šah

«ظاهر وی شهی بود و باطن وی تهی، دل وی چون دل گرگ درنده باشد و جامه وی فاخر و ارزنده باشد.» ص ۳۱۰

a = ā

اصفاهان = اصفهان: esfahān = esfáhān

ابوغالب بازرگان اصفاهانی گوید که در آن رنجوری که شیخ مرشد ق وفات یافت...) ص ۱۷۴

«شیخ ابوسعدبن ممجه المحدث الاصفاهانی در صحبت شیخ بود، اول ابتدا کرد و دست بداد به‌شیخ مرشد ق.» ص ۳۳۰

ī =e

استادن = ایستادن istādan = estādan

«... دیدی که مردمان در نماز متفرق استاده بودندی گفتی جمع شوند.» ص ۳۱۹

نگرستن = نگریستن negarīstan = negarestan

«نه همچون تو که بکوه نگرستی، پس گفت یا موسی به‌چشم فانی لقای باقی در سرای فانی نتوانی دید.» ص ۱۲۸

«و لباس تقوای سر نفی کردن هر چیزی است که در وی ساکن شود و نگاهداشتن از نگریستن جز خدای تعالی.» ص ۲۵۹

e = ī

زینهار = زنهار zenhār = zīnhār

«زینهار که این خیال نبندی زیرا که اگر خدای تعالی نخواهد و نظر عنایت او نباشد در کل مخلوقات نتوانند که نام او بر زبان برند.» ص ۴۱۹

«زینهار تا درین بساط خود را بهیچ ننمائی و بهر وقتی که حق تعالی ترا توفیق دهد و طاعتی از تو در وجود آید از فضل حق تعالی دانی.» ص ۴۲۰

ایزار = ازار ezār = īzār

«موسی علیه‌السلام را جبه و پیراهن و ایزار پای هر سه پشمینه بود که پوشیده بود.» ص ۲۶۰

فریشته = فرشته ferešte = ferīšte

فریشتگان را فرمایم تا روز قیامت بر تو سلام میکنند تا آن زمانی که تو از گور برخیزی.» ص ۳۴۴

«شیخ ق درین سخن بود که فریشته دیدم که بیامد و چیزی چند داشت که مهر بر آن نهاده بود بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد.» ص ۴۲۰

دیه = ده deh = dīh

«حسن بن علی گفت من آن پنبه دانه هر سال در دیه خود میکاشتم و لباس شیخ جملگی از آن بود... چندان پنبه که در آن دیه مثمر شود در هیچ جای دیگر نباشد.» ص ۱۰۲

a = ī

میویز = مویز maviz = mıvīz

«ناگاه مردی شاپوری دیدم که میآمد و دراز گوش در پیش داشت بـا دو خروار بار، یکخروار نان گندم پاکیزه و خرواری دیگر انجیر و میویز.»
ص ۹۶

ı = a

هشده = هیجده hîjdah = hašdah

«خطیب امام ابوسعد شانـزده سال و شش مـاه و هشده روز خلافت کرد.» ص ۳۸۳

a = ī

ایستید = ایستاد īstád = īstīd

«پس بنگرای نفس تا بکدام بدن پیش حق تعالی خـواهی ایستید و بکدام زبان جواب خواهی گفت؟» ص ۲۱۲

خزینه = خزانه xazáne = xazīne

«شب و روز بخدمتکاری درویشان صرف کردی و کرم و مروتی تمام داشتی و در شب در خزینه هیچ نگذاشتی... برفت و آن نـذر در خزینه بنهاد. ص ۱۲۲

ū = o

سره = سرو Sorū = Soro

«اگر در دنیا گوسفندی سُرّه‌دار سرهی بر گوسفندی زده باشد کـه سُره نداشته باشد ملک تـعالی روز قـیامت سُرّه از آن گـوسفند بستانـد و بگوسفند بی‌سُره دهد تا سُره بوی باززند...» ص ۱۳۰

پیرامن = پیرامون Pīramūn = Pīramon

«پس بیامدم به‌سدره المنتهی و چندان مـلایکه پـیرامن سدره بـود کـه شماره آن نداند مگر حق تعالی. ص ۵۵

«ملایکتان حق تعالی بـیامدند و پـیرامن سر و پـای چپ و راست مـن بایستادند.» ص ۲۵۵

ā = ū

اشنون = اشنان ušnān = ušnūn

«در خانه من اشنون و صَعبون نیست تا این جامه بشویم... محمد گـفت اشنون و صعبون در خرقه بسته است و در فلان مـوضع نـهاده است از باقیِ اشنون و صعبون که جامه شیخ بدان می‌شستی.» ص ۱۷۱

ū = o

رستاق = روستا rūstā = rostāq

«روزی گفت ای اهل بازار بیدار باشید تـا اهل رستاق شما را فـریفته نکنند و شما ندانید، اهل بازار گفتند یا شیخ ما ایشانرا میفریبانیم.» ص ۳۲۳

o = ū

پول = پل Pol = Pūl

«چون پارهٔ راه بیامد و به‌سر پولی رسید که بسته بودند از برای خشک رود و علی‌بن فضل دو سه درهم به‌شیخ مرشد بداد گفت چیزی بخر از برای اهل رباط و آن زمان وقت رطب بود.» ص ۱۵۹

o = ō

اومید = امید omīd = ōmīd

«اومیدی به‌پیش خود مینهید که بدان نخواهید رسید، بدرستی که جماعتی که پیش از شما بودند بناها کردند سخت عالی و جمع کردند و مالهای بسیار و اومیدهای ایشان غروری بود.» ص ۵۰

کاهش واکه‌ای:

اوام = وام Vām = avām

«گفت یا شیخ کی وقت آن باشد؟ گفت هر گاه که ترا اوام نباشد و حاصل کرده باشی نفقه از برای راه.» ص ۱۱۳

«بسنجید و بقدر اوام من راست بود، چنانکه هیچ بیش و کم نبود و به‌صاحبش حق داد و برفت و دل من از اوام فارغ شد.» ص ۱۶۰

تاره = تار: tār = tāre

«گفت والله که اگر میان من و مردمان یک موی باشد آن یک تاره موی نتوانند که بگسلانند.» ص ۱۱۵

طنبوره = طنبور: tanbur = tanbūre

«پیش از آنکه بخدمت شیخ مرشد آمدی و تـو به کـردی، طنبوره زدی و کارهای بی‌سامان کردی.» ص ۳۳۴

بادبیزن = بادبزن = بادزن: bādzan = bādbīzan

«بعد از آن به‌صلاحیت بسر بردی و بـادبیزن و جـاروب ساز کـردی و میفروختی و قوت خود از آن حاصل کردی. ص ۱۴۸

افزایش واکه‌ای

خربه = خرابه: xarābe = xarbe

«عمارت مسجد نیز از دست تو بـرآید و ایـــن خـــانه‌ها و عمارتـــها و خربه‌ها از راه برگیری و بمسجد کنی... آن خان بقیمتی گران بخرید و آن خانه‌ها و خربه‌های دیگر به‌قیمت‌های گران میخرید و اصحاب خود بکار میداشت تـا بـدست خـود آن عمارت‌ها از راه بـرمیداشتند.» ص ۱۹۵

خان = خانه Xāne = Xān

«مخدوم و مقتدای این کمینه آن خان به‌قیمتی گران بخرید و آن خانه‌ها و خربه‌های دیگر به‌قیمت‌های گران میخرید.» ص ۱۹۵

«نبینی که حاجیان از خان و مـان بـیرون مـیشوند و زن و فـــرزند رها میکنند.» ص ۳۰۰

کاس = کاسه: kāse = kās

«آن شراب به‌کاس شقاوت از بهر اشرار است و نتیجه آن دردسر و خمارست و ثمره آن عذاب‌النارست.» ص ۲۸۹

قلب واکه و همخوان

[so] = [os]

اسطون = سطون sotūn = ostūn

«بدیدم در دیه اهرنجان مانند اسطونهای نور بغایت روشن از روی زمین به‌عنان آسمان پیوسته بود.» ص ۵۹

[še] = [eš]

اشپش = شپش šepeš = ešpeš

«گفت بیمارانرا پرسش کن و جامه درویشانرا بجوی و از اشپش پاک کن.» ص ۳۴۴

[šo] = [oš]

اشتر = شتر šotor = oštor

«اگر سه آیت بخواند بهتر بود او را از سه ناقه و اگر چهار آیت بخواند بهتر بود او را از چهار ناقه و از شمارهای اشتر.» ص ۴۵

[fa] = [af]

افشردن = فشردن fošordan = fašordan = afšordan

«ولیکن رنجها دیده‌ام که تو ندیدهٔ از درون و خرد کردن و کوفتن و آتش دیدن و در زیر سنگ گران افشردن.» ص ۱۴۰

تبدیل همخوانی و واکه‌ای

[a] = [a?]

صعبون = سابون sabūn = sa?būn

«بعد از مدتی جامه شیخ مرشد به‌آن زن بردند تا بشوید واشنان و صعبون بعادت نبردند و آن زن گفت از آن زمان که جامه شیخ نشستم هیچکس اشنان و صعبون بمن نیاورد و در خانه من اشنون و صعبون نیست تا این جامه بشویم.» ص ۱۷۱

[ab] = [ō]

گوران = گبران gabrān = gōrān

«با ایشان برفت به‌صحرای بال کازرون دامن کوه جائی که درک گوران گویند.» ص ۳۷۲

[af] = [ō]

اوگندن = افکندن afgandan = ōgandan

«حال آنست که ترا از خاکی آفریده‌اند که مردم بدان میگذرند، پس از نطفهٔ که از خود دور میسازند و پس از مرداری که در گور می‌اوگنند و حال تو نیز همچنین خواهد بود پس این کبر از برای چه مینمائی؟» ص ۲۰۱

دگرگونیهای همخوانی

۱ ــ ابدال همخوان‌ها

[p] = [f]

فیروزی = پیروزی pīruzī = fīruzī

«تا هر کجا که علم تو برند همه ظفر و فیروزی بود، سدیگر سکه زر که در کازرون زر بنام توزنند.» ص ۳۵

[b] = [v]

کاوین = کابین kābīn = kāvīn

«از آن جهت که کاوین دخترم سر آن دشمن است، هر که سر آن دشمن به‌پیش من آورد این دختر از آن وی است.» ص ۱۱۸

«گفت که بهر این دختر کاوینی معین کرده‌ام، ما با وی بگفتیم که کاوین این دختر چه باشد؟ گفت: کاوین وی سر دشمن است از دشمنان من.» ص ۱۲۰

[j] = [š]

هشده = هیجده hījdah = hašdah

«خطیب امام ابوسعد شانزده سال و شش ماه و هشده روز خلافت کرد.» ص ۳۸۳

[t] = [d]

گزید = گزیت gazīt = gazīd

«کسان اندر میان کردند و با وی صلح کردند و گزید بریشان نهاد.» ص ۲۲

«پس صلح کردند و گزید پذیرفتند و حد ایشان پدید کردند.» ص ۲۳

[ž] = [j]

پانجده = پانزده: pānzdah = pānjdah

«گفت من بقدر پانجده سالگی بودم که یگروز میگذشتم به‌سر آن چغـاد که از مشرقی کازرون است.» ص ۱۷

«خطیب ابوالقاسم رحمه‌اله علیه پانجده سال و نه ماه خلافت و نـیابت شیخ ق بجای آورد.» ص ۳۸۲

[ž] = [š]

بشولیده = پژولیده: pežulide = bešulide

«بسیار کس باشد که سفر دراز کـند و خـاک آلوده بـاشد و مـوی وی بشولیده باشد و دست دعا بر آسمان بر میدارد.» ص ۳۴۰

[r] = [l]

خلوار = خروار: xarvār = xalvār

«بعد از آن به‌خواب دیدم که اشتری بـا یک خلوار بـر در خـانقاه مـن ایستاده بود.» ص ۱۷

[š] = [č]

کاچکی = کاشکی: kaski = kacki

«کاچکی من آنروز زنده بودمی که وی درین مسجد سخن گـوید.» ص ۶۱

«شما که علمهای خویش باز کرده‌ایـد و طبلهـــای خــویش زده‌ایــد، کاچکی بدانستمی به‌یقین که شما درین مـرقع کـدامیک مـرد خـواهید بودن.» ص ۲۵۹

[γ] = [q]

مقناطیس = مغناطیس maγnātīs = maqnātīs

«دیگر آنکه اهل آسمان و زمین مقناطیس عشق در جیب نداشتند و ازین جهت گوهر امانت نربودند. باز آدم علیه‌السلام که مقناطیس عشق او را در جیب بود و صاحب سرای عالم غیب بود چون کنار گوشه آن بدید بربود.» ص ۲۲۵

[f] [p]

پیروزه = فیروزه: fīrūze = pīrūze

«هم در آن تاریخ نشان باز داده بود که قبه از پیروزه سبز بر سر من خواهد کرد.» ص ۱۹۶

[k] = [γ]

چغاد = چکاد čakād = čaγād

«گفت من بقدر پانجده سالگی بودم که یکروز میگذشتم به‌سر چغاد که ازمشرقی کازرون است.» ص ۱۷

[j] = [g]

سیرگان = سیرجان sīrjān = sīrgān

«شیخ شمس‌الدین سیرگانی که گفت: شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه‌اله علیه کتابی ساخته بود در سیرت مشایخ.» ص ۴۳۱

[g] = [j]

زنجی = زنگی: zangī = zanjī

«پس در شب که بخفتم سیاهی زنجی بخواب دیدم که حربه در دست داشت.» ص ۱۴۰

[g] = [d]

کلند = کلنگ kolang = koland

«نگاه کردم شخصی شوریده حال دیدم که کلندی در دست داشت و

درپای آن قصر نشسته بود ــ از طرف جنوبی قصر و میخواست که راهی در آن قصر پدید کند.» ص ۴۳۲

[l] = [r]

گرپایگان = گلپایگان gulpāyagān = gurpayagan

«برفت در گرپایگان خانقاهی بساخت از جهت درویشان و در آنجا وفات یافت.» ص ۳۹۷

[v] = [b]

بزغ = وزغ: vazaγ =bazaγ

«گفتند ما میشنویم که تو در روی آب میروی؟ گفت شما این عجیب دارید؟ گفتند بلی! گفت: این چه قدر باشد بزغ و ماهی این را داده‌اند.» ص ۸۹

نبشت = نوشت: nevešt = nebešt

«گفت مرا ببردند تا بلوح رسیدم و لوح و قلم بدیدم و آواز قلم شنیدم که مینبشت.» ص ۵۵

[v] = [y]

سیوم = سوم: sevom = seyom

«سیوم آنکه حاضر کردم آنچه غایب بود و آن آخرت است.» ص ۲۳۶

[p] = [b]

بشولیده = پژولیده pežūlīde = bešūlīde

«بسیار کس باشد که سفر دراز کند و خاک آلوده باشد و موی وی بشولیده باشد دست دعا بر آسمان بر میدارد و میگوید یارب یارب و طعام و لباس وی حرام باشد.» ص ۳۴۰

۲ ـ ادغام همخوان‌ها

ادغام همخوانهای همجنس

دوسترین = دوست‌ترین.

«حقتعالی میفرماید که طعام بساز از برای مسکینان که دوسترین خلایق بر من که خداوندم، پیغمبران و مسکینانند.» ص ۳۷

«دوسترین چیزی بر محبان حق تعالی مشاهده حق باشد.» ص ۳۶۵

زشتر = زشت‌تر

«سرگشته قَدَری که خواست که شر نسبت به‌حق تعالی نکنِد که چیزی زشت است و شرک آورد بخدای تعالی که آن زشتر است.» ص ۲۴۰

سختر = سخت‌تر

«گفت هیچ زندانی نیست سختر از دنیا و هیچ شغلی نیست سختر از آرزوی، و هیچ چیز نیست که عازم‌ترست بفساد از هوا.» ص ۲۴۸

«ازین همه سختر آنست که پندارید که بندگی حق تعالی میکنید و نمیدانید که بندگی حق تعالی چیست؟» ص ۴۲۳

هیچیز = هیچ‌چیز

«آن درویش گفت من از خراسانم و از حج میآیم، خواست که چیزی به‌آن درویش دهد اما در آن زمان هیچیز نداشت.» ص ۱۷۰

«سوم آنکه هیچیز از دنیا نخواهی از خدای تعالی، خود را از جمله راغبان دنیادان.» ص ۴۲۲

۲ـ ادغام همخوانهای ناهم‌جنس

بتر = بدتر

«فکر دل بصد هزاربار بترست از مضرت دست و زبان.» ص ۲۵۷

۳ ــ کاهش همخوان‌ها

الف ــ از آغاز واژه

اندرون = درون

«برتو باد که میانه باشی در همه کارها و در رضاعیش کنی که راضی بودن به‌اندکی رزق اندرون را پاک کرداند از حرص و طمع.» ص ۵۳

ب ــ از میان واژه

بادبیزن = بادزن

«بعد از آن به‌صلاحیت بسر بردی و بادبیزن و جاروب ساز کردی و میفروختی و قوت خود از آن حاصل کردی.» ص ۱۴۸

درهم = درم

«از برای رباط شاپورده درهم دادی و از برای رباط سران پنج درهم دادی باقی رباطهای دیگر ترتیب معاش ایشان هر یکی سه درهم دادی.» ص ۱۸۶

ج ــ از پایان واژه

جاروب = جارو

«بعد از آن به‌صلاحیت بسر بردی و بادبیزن و جاروب ساز کردی و میفروختی و قوت خود از آن حاصل کردی.» ص ۱۴۸

تسوج = تسو

«اهل شهر به‌ترازو برداشتن و خریدن و فروختن مشغولند و دربند حبه و تسوج‌اند و به‌دنیا مشغولند.» ص ۳۳۶

طیهوج = طیهو

«گفت یا شیخ اجازت ده مرا تا این کبگ و طیهوج بفرزندان خطیب ابوالقاسم برم که ایشانرا خوش آید و بازی کنند بدین کبگ و طیهوج شیخ ق گفت بایشان نباید برد، برو و در قفس بگشای و این مرغان ازاد گردان.» ص ۱۵۳

رستاق = روستا

«روزی گفت ای اهل بازار بیدار باشید تا اهل رستاق شمُا را فریفته نکنند و شما ندانید اهل بازار گفتند ما ایشانرا میفریبانیم.... شیخ ق گفت پس اهل رستاق شما را میفریبانند.» ص ۳۲۴

سیه = سی

«بعد از آن گفت: شیخ عمر میگوید: که سیه سال پیش ازین شیخ مرشد ق بخواب دیده‌ام.» ص ۱۹۴

«چون یکماه برآمد حساب کرد و سیه و یک دینار رایج نذرشیخ مرشد ق جمع شده بود چون ملک نگاه کرد و در یک ماه سیه و یکدنیار رایج نذر شیخ از آن حاصل شده بود.» ص ۴۵۴

واژه‌های مرکبی که جزئی
از آنها حذف شده است.

اخلاق (= اخلاق نیکو)

«چندان اخلاق باوی بکار آورد که بعد از دو سه روز بیامد و مسلمان شد.» ص ۱۱۶

بانگ (= بانک نماز)

«چون آواز بانگ بشنوند کارسازی کرده باشند بعد از آن نماز به‌جماعت بگزارند.» ص ۳۱۴

«پیش از آنکه بانگ بشنوید برخیزید و به‌وضو ساختن مشغول شوید و طهارت کنید و بیائید به‌مسجد و بنماز نوافل مشغول شوید.» ص ۳۳۵

جامع (= مسجد جامع)

«روز عید بزرگ در جامع شهر کهنه رفته بود از برای نماز.» ص ۹۹

«درویشی در جامع بغداد با ما بود در زمستان و تابستان بیش از یک جامه تنها نپوشیدی.» ص ۲۶۲

حوض (= حوض کوثر)

«حشر و نشر و ترازو و حساب و قصاص و حوض و صراط و بهشت و دوزخ و لقای حق تعالی بر مومنان همه حق است.» ص ۳۶۱

رکعت (= رکعت نماز)

«اگر خواهی که حق تعالی حاجت تو برآورد، دو رکعتی بگزار بحضور و خشوع.» ص ۴۳۲

زبانیه (= زبانیه دوزخ)

«این عاجز را مفلس و بیچاره و تهی دست گشتی و بدست دیو و شیطان و زبانیه که از پیش یاد شد بازماندی.» ص ۴۲۵

سدره (= سدرة المنتهی)

«پس بیامدم به‌سدرة‌المنتهی و چندان ملایکه پیرامن سدره بود که

شمار آن نداند مگر حق تعالی.» ص ۵۵

سیاه (= غلام سیاه)

«پس مبارک گفت: یا شیخ من بنده و مملوک و سیاه توام هر چه خواهی با من میکن.» ص ۳۳۰

صراط (= پل صراط)

«پس کافران قصد کنند که از دوزخ بیرون آیند و بر صراط بگذرند و بر بهشت آیند، نگاه مومنان در بهشت بروی کافران در بندند و صراط بلرزد و کافران در قعر دوزخ ریزد.» ص ۲۵۱

گِرده (= گرده نان)

«از برای هر یکی سری بریان و دو گرده بیرون آوردی و به ایشان دادی.» ص ۶۸

«هر یکی از ایشان چهار گرده به‌رطلی خرما دادندی ... در صحن مسجد ایستاده بودندی و هر یکی چهار گرده و رطلی خرما از هوا میگرفتندی.» ص ۱۸۶

مجاور (= مجاور کعبه)

«پس تفکر کردم در کار خود، ترسیدم اگر مجاور شوم بدخوی گردم و در سخاو ایثار خوی من متغیر شود.» ص ۱۱۳

«همیانی بدست غلام خود بخدمت شیخ فرستاد، رسم مجاوران تا شیخ بایشان فرستد.» ص ۱۷۴

نعیم (= بهشت نعیم).

«کافرانرا مومنان ببینند در نعیم نازان و مومنان را کافران ببینند در جحیم سوزان و گدازان.» ص ۲۵۱

پیوست (۱)
اصطلاحات مربوط به‌موضوع کتاب

ابدال «بدان! رحمک الله که ایشان ابدال از آن معنی خوانند که حق تعالی ایشان بدل پیغامبران پدید کرده است و ایشان گروهی که مبدل کنند هر خوبی که دور کند ایشانرا از خدای تعالی بهر خوبی که نزدیک کند ایشانرا بخدای تعالی.» ص ۷۱

ابن‌الوقت «گویند: العارف ابن‌وقته یعنی عارف فرزند وقت خویش باشد و از گرد وقت خود بدرنرود.» ص ۶۵

انس «هر کس را انس به‌چیزی داد و مرا انس بخود داد تا از انس او راحت میبابم.» ص ۱۳۴

اولیاء «گویند اولیاء خدای تعالی آنکسانی باشند که خدای تعالی ازیشان خبرباز داده است، آنکسانی که ایمان آورده باشند بخدای تعالی و رسول وی و بزبان اقرار کنند و در دل تصدیق کنند و در جوارح عملهای صالح کنند.» ص ۶۳

بسط «گویند قبض نصیبه مریدان است و بسط نصیبه و اصلان و گویند قبض نصیب مشتاقان است و بسط نصیب عارفان.» ص ۲۱۵

پشمینه «کس باشد که مرقع و پشمینه از برای آن پوشد تا به‌سبب آن بزرگی و عزت و ریاست در میان مردمان بیابد.» ص ۲۵۹

پشمینه پوش «اصحاب دین و اهل تصوف تقریر پشمینه پوشان و مرقع پوشان کرده‌اند که ایشانرا در آن لباس پوشیدن مقاماتهاست.» ص ۲۵۹

تفرقه «پیش از این مرا پیوسته ازین اندیشه‌ها تفرقه میبود، بعد از آن که پیغامبر ص این اشارت بفرمود بیکبار آن تفرقه‌ها با جمعیت مبدل شد.» ص ۹۵

تصوف «سوال کردند از شبلی‌رحمه‌اله‌علیه که بناء تصوف برچیست؟ شبلی گفت: بناء تصوف بر هشت اصل نهاده‌اند: اول برسخاوت ... دوم رضا ... سوم عزلت ... چهارم صبر ... پنجم گریه ... ششم سیاحت ... هفتم پشمینه پوشیدن ... هشتم فقر ـ ...) ص ۲۶۰ .

جمعیت «پیش ازین مرا پیوسته ازین اندیشه‌ها تفرقه میبود، بعد از آن که پیغامبر ص این اشارت بفرمود بیک بار آن تفرقه با جمعیت مبدل شد.» ص ۹۵

خانقاه «بعد از آن از خانقاه بیرون آمد و آواز داد تا اهل‌بخارا زن و مرد پیر و جوان کوچک و بزرگ بیرون آمدند و بصحرا و همه سرتهی کردند.» ص ۱۷۷

خرابات «گفت یا زاهد بچه موجب بخرابات رفتی؟ زاهد گفت بدان

موجب بخِرابات شدم که چون در بقعه مرشدیه بودم نـادانی بیامد و مرا زیـارت کـرد، از عزت شیخ مـرشد ق بـترسیدم چاره آن دیدم که در خرابات روم تا دیگر مردم ظـن نـیکوئی در حق من نبرند.» ص ۴۴۴

خِرقه (جبرئیل) گفت: یا رسول‌اله حق تعالی ترا سلام مـیرساند و این خرقه را بـتو فـرستاده است اهل تصوف ایـن خـرقه طریقت و حقیقت گویند از آن جهت که از طـریق تـحقیق و کارخانه اصلی رسیده است بی‌سبب خلقیت.» ص ۲۲

«چون از سماع فارغ شد خـرقه‌ها بـرسر یکدیگر نـهادند و شیخ مرشد ق رداء مبارک خود بـموافقت بـر سر خـرقه‌ها انداخت.» ص ۳۶۶

خوف «خوف حقتعالی سبتی ندارد با خوف خلقـان زیـرا کـه هر کس کـه از چیزی تـرسد از وی گـریزد، و آنکس کـه از حقتعالی ترسدد روی گریزد و بحق آویزد.» ص ۲۲۷

درویش «چون حق تعالی چیزی به‌بنده خواهد داد او را توفیق دهد تا به‌صحبت درویشان پـیوندد تـا او را خیر نـمایند و تـهذیب اخلاق او کنند.» ص ۳۳۲

ذِکر «کجاست آنکسی که ذوق یابد در ذکر حـق و گـفت سزاوار

نباشد مومن را که در دنیا آید و لذت دنیا بیابد و لذت ذکر مولی نیابد، پس گفت کمترین عقوبت عارف آن باشد که حلاوت ذکر از وی بربایند.» ص ۱۳۴

ریاضت «اگر میخواهی که ازین صفت بگردی و از عالم روحانی برخوردار شوی، طریق آن مجاهده و ریاضت است که همیشه کثافت خاک به‌مجاهده و ریاضت از وجود خود پاک کنی.» ص ۴۲۳

سُکر «از شیخ مرشد ق باحتیاط نیست از آن جهت که بانواع شریعت و طریقت و حقیقت آراسته است و از راه بدعت و سکر برخاسته است.» ص ۶

سَماع «این سماع مکاشفه اسرار است و مشاهده انوار است و از بهر لقاء ملک غفار است، و آن سماع به‌نای و مزامیر فجُارست و نامحمود و ناهموار است و از بهر شیطان مکار است لاجرم ازین خواندن تا آن خواندن تفاوت بسیار است.» ص ۲۸۹

صوفی «در اسم صوفی اختلاف کردند و پنداشتند که آن از صوف مشتق است و من این اسم حلال ندانم مگر بر جوانمردی که دل خود صافی کند از غیر حق، پس صوف پوشد، آنگه شاید که او را صوفی خوانند. ص ۲۶۱

«گویند: صوفی نخواهد از خدای تعالی الا خـدای تـعالی.» ص ۲۶۲

«پیوسته بخواندن علم شرعی مشغول باشی و طلب زیـادتی آن میکنی که اهل طریقت و حقیقت را در همه احوال از علم شرعی چاره نیست» ص ۳۳۷

طریقت
«هر که بعد از چهل سال در راه طریقت درآمـده است او را اعتباری چنان ننهاده‌اند که بر جوانان نهاده‌اند.» ص ۳۶۸

عارف
«عارف را پنج نشان باشد، اول شاد و خرم باشد بـه‌مـعرفت حق تعالی دوم انس یابد به‌یگانگی حق تـعالی سوم حـلاوت یابد در خدمت حق تعالی، چهارم خـوفناک بـاشد از فـراق حقتعالی، پنجم ایمن نباشد از مکر حق تعالی.» ص ۲۵۳

فُتوح
«گفتم برو و ساعتی درین زیر بنشین تا تدبیری کنم. برفت و بنشست و من در فکر آن بودم تا خدای تعالی فتوحی از کجا پدید آورد.» ص ۱۶۰

قَبض
«گویند قبض قسم آنکس است که روی بگردانـد از حـق و بسط قسم آنکس است که حقتعالی تجلی کـند بـروی.» ص ۲۱۵

قُطب «در خاطر ایشان بگذشت که اگر شیخ مرشد قطب عالم بودی بایستی که از خلق کناره گرفتی و بیامدی و در کوه لبنان بسر بردی و به خلق مشغول نشدی، زیرا که اهل حق از میان کناره کرده‌اند تا محافظت اوقات خود کرده‌اند.» ص ۱۹۰

قطیعت «ابوبکر وراق رحمه‌اله علیه گفت: خوف قطیعت جسمهای محبان بگداخت و جگرهای عارفان بسوخت و شبهای عاشقان بی‌خواب کرد.» ص ۲۵۳

«دوم مبتلی و ایشان از خوف قطیعت حق تعالی در خوف و اندوه باشند.» ص ۲۵۴

قَوّال چون قوال سماع آغاز کرد، عبدالخالق گفت: من با قوالان بیت میگفتم، شیخ مرشدق وقت خوش گردید و از پرتو خاطر مبارک وی اصحاب را وقتی خوش پدید آمد و بانگ و فریاد برآوردند و خرقه‌ها بدریدند.» ص ۳۶۶

کرامات «دلیل ایشان آنست که گویند که کرامات دانستن غیب است و مبدل شدن طبایع و جایز نیست بازگردیدن طبایع مادام که دهر برین امثال باشد.... قومی دیگر گویند که ما منکر کرامات نیستیم لیکن آن خاص صفت انبیاء است و بغیر از ایشان هیچکس جایز نباشد که دعوی کرامات کند.» ص ۶۶

مُجاهده «سوال کردند از شیخ مرشد ق که غایت مجاهده چیست؟ پس گفت هر چیزی را حدی هست و حد مجاهده بذل کردن روح است یعنی جان در باختن.» ص ۲۷۳

مرقّع «گفت لباس تقوی مرقع است که درویشان پوشند.. ازین جهت مرقع لباس اهل تقوی است و زینت و آرایش لباس اهل دنیا.» ص ۲۵۸

مُرقّع‌پوش «ابو حاتم عطار رحمه‌اله علیه چون صوفیان و مرقع‌پوشان دیدی گفتی بدرستیکه شما علمهای خویش باز کرده‌اید و طبلهای خویش زده‌اید کاچکی بدانستی به‌یقین که شما درین مرقع کدامیک مرد خواهید بودن.» ص ۲۵۹

مُرید «شیخ ق گفت: یا عمر کسی این عمارت کند که پادشاه مرید وی باشد و جمله خلق متابع و هواخواه وی باشند.» ص ۱۹۵

مُعاملت «چون عبودیت و معاملت وی همیشه با حق تعالی بر دوام اخلاص بود، لاجرم تعظیم و تمکین وی همیشه در ترقی و تزاید است.» ص ۱۱

مَقام «چون بمقام معرفت نرسیده بود پرهیزگاری میکرد، چون بمقام معرفت رسید باید که پرهیزگاری او زیادت شود...

چون عارف ایـن هر سه مـقام نگاه دارد، بـعد از آن از عالم غیب چیزهائـی چند بـروی مکشوف گـردد کـه عارف در وجود خود نیست شود.» ص ۴۲۴

مُکاشفه «این سماع مکاشفه اسرار است و مشاهده انـوار است و از بهر لقاء ملک غفار است.» ص ۲۸۹

واصل «گویند قبض نصیبه مـریدان است و بسط نصیبه و اصلان و گویند قبض نصیب مشتاقان است و بسط نصیـبُ عارفان.» ص ۲۱۵

وَحشت «شیخ مرشد ق گفت: چون انس گرفتی بـه‌غیر حـق تـعالی وحشت یافتی از خدای تـعالی. و گـفت هر کـه انس گـیرد بخدای تعالی از غیر حق وحشت یابد.» ص ۲۹۹

وَلی «و گفتند ولی بوزن فعیل است و آن مبالغه فاعل است یـعنی وی دایم در طاعت خدای تـعالی بـاشد و گـفتند ولی آنکس باشد که همیشه فضل و احسان حق تعالی بروی باشد.» ص ۶۳

هیبت «حق تعالی در وجود تـو دو مـقام آفـریده است: یکی مــقام هیبت و دیگر مـقام انس، تـا تـو در عالم هیبت قـرارنَکنی و ترس حق تعالی در دل و جـان خـود مستحکم نکنی مـمکن نشود که با حقتعالی انس یابی.» ص ۴۲۲

پیوست (۲)
فهرست واژه‌های مرکب

آتش‌پرست	این چگونه بود که ترک و دیلم و عجم قصد نورد کنند از برای زیارت شیخ مرشد از آن جهت که ایشان بیشتر گبران و آتش‌پرستان بودند.» ص ۶۰

«چون شیخ مرشد ق اسلام ظاهر کرد و آتشکده‌های گبران بیکبار بینداخت و گبران و آتش‌پرستان عاجز و مسکین و بیچاره شدند.» ص ۱۸۰

آتش‌خانه	«در حوالی کازرون چند آتش‌خانه‌های گبران بودُ که سالها بود که شب‌وروز آتش میکردند و می‌پرستیدند که هرگز آن آتش نمرده بود، چون شیخ مرشد ق بانگ نماز گفتی بیکبارگی آن آتش‌خانه‌ها همه فرو مردندی.» ص ۲۹

«گفت ایشان کازرون خراب کرده‌اند و مردم از ملت گبری از کار باز داشته‌اند و آتش‌خانه‌ها خراب کرده‌اند.» ص ۱۴۳

آتش‌کده	«شیخ مرشد ق اسلام ظاهر کرد و آتشکده‌های گبران بیکبار بینداخت و گبران و آتش‌پرستان عاجز و مسکین و بیچاره شدند و هر روز که میبود مسلمانان بر کافران غالب میشدند.» ص ۱۸۰

ابدالاباد	«اندوهگین باش از برای یک چیز و آن ربودن معرفت

حقتعالی است و نایافتن حق که اگر چنین شوی ابدالاباد از وی جدا مانی.» ص ۲۵۴

امن‌گاه «این بقعه امن گاهی گردانید که اگر کسی خونی کند یا مالی بکسی بایداد و پناه بدین بقعه شریف آورد هیچکس یارای آن نباشد که برود و او را بیرون آورد.» ص ۳۴

بارکش «هر روز که هست کار او بالا میگیرد و هر کجا کدخدائی بارکش بود بدست وی مسلمان شدند و سیم و زر در پای او ریختند.» ص ۱۴۳

بارگاه «این ساعت در خواب چنان دیدم که در میان بارگاه نشسته بودم و خیل سپاه نزدیک من ایستاده بودند و تو در پیش من نشسته بودی و تقاضای من میکردی.» ص ۴۱۱

بارگیر «برخاستم و در بگشادم و گفتم خیر است! گفت: احوال ندانم، اما ملک بارگیر خود فرستاده است و ترا میخواند، برنشین تا برویم.» ص ۴۱۰

باز سفید «هر خدمتکاری که توانی بکن که این بقعه گذرگاه بازان سفید است تو بنشین و دام بیفکن باشد که روزی باز سفید در دام تو افتد و به‌برکت وی تو و قوم تو رستگاری یابند روز قیامت.» ص ۳۲۶

بازکردن	«گفت روزی پنج‌شنبه دیدم که شیخ ابو عمر و رحمه‌اله علیه موی سر باز کرده بود دست بر سر میمالید.» ص ۵۸
بازیار	«شنفتم از شیخ مرشد ق که میگفت: شیخ کبیرق گـفته است که مرا دو یار هست که هر دو از ابـدالند یکی بـازیار و یکی بقال و مقصود از بازیار شیخ حسین اکـار خـواسته است.» ص ۱۸
بانگ نماز	«چون شیخ مرشد ق بـانگ نـماز گـفتی بـیکبارگی آن آتش‌خانه‌ها فـرو مـردندی و آتش‌پـرستان همه اسیر و فـرو مانده میشدند.» ص ۲۹
برخاستن	«سخن او پیش همه مقبول و محمود بود بانواع علوم ظاهر و باطن اراسته بود و از همه مرادات خود بکلی برخاسته بود.» ص ۹
	«برفتند به‌نزدیک شیخ خود و دیدند که بر زمین میغلتید و در دل برخاسته بود... ص ۴۴۹
برداشتن	«در قیامت قومی باشند کـه درجـه ایشان بـردارند و قـومی دیگر باشند که گرفتار شوند.» ص ۲۳۲
برگرفتن	«شبی در حجره شیخ نشسته بودم و متردد بودم تا چـه وقـت

موی سر بـر گیرم و خـر قه در پـوشم... روز دیگر بـــر فتم و بـخدمت.. و مـوی سر بـــر گرفتم و خـــر قه از دست وی در پوشیدم.» ص ۴۱۳

بهارگاه «در سالی چهار فصل است و آن زمستان و تابستان و پـائیز است و بهار گاه... از آن جهت که بهارگاه مـانند بـرخاستن قیامت است.» ص ۲۳۱

بیراه «اگر بیراهی نداند و قصد گوسفندی از آن کند بـه‌عنقـریب حقتعالی او را رسوا کند و پرده وی بدرد.» ص ۱۶۵

بی‌سامان «پرسیدم از رسول ص و گفتم یا رسول‌اله خادم را این مزد و فضیلت بیابد و اگرچه خادمی فاجر و بی‌سامـان بـود.» ص ۳۵۵

پای‌افزار «ترک احترام بزرگی که در عهد خود قطب زمان بوده است نشاید کرد و قبر او نا پیداکردن تا خلایق پای و پای افزار بر تربت او مینهند.» ص ۴۴۷

پشمینه‌پوش «اصحـــاب دیـــن و اهل تصوف تـــقریر پشمینه‌پـــوشان و مرقع‌پوشان کرده‌انـد کـه ایشانـــرا در آن لباس پـــوشیدن مقاماتهاست.» ص ۲۵۹

پیش‌دست «لیکن اگر بوده‌اند اما قوت اسلام بر ایشان پیش دست بود و گبران جزیت به مسلمانان دادندی.» ص ۲۹

پیشه‌کار «فردا پیشه‌کاری از محله دیه بالا بیاید و آنچه اسباب خلوت است و ترا بکار باید بیاورد، روز دیگر مردی پیشه‌کار از دیه بالا بیامد و اسباب خلوت بتمامی بیاورد.» ص ۴۱۳

ترسکار «هامه مرغکی است که در میان مرغان ترسکارتر است.» ص ۲۰۰

«گفت خلق سه گروهند: اول ترسکاران و ایشان گریزان باشند از هرچیزی که خشم حق تعالی در آن باشد.» ص ۲۶۷

توجه‌کردن «اگر ظالمی بودی ترک ظلم کردی و اگر فاجر بودی از مناهی توجه کردی و اگر جهود و ترسا بودی در دین آمدی.» ص ۱۰

توفیق‌یافته «در روی عالم هرکجا توفیق یافته سعادت بختی بود و صفت و سیرت و حال و احوال شیخ مرشدق میشنید برمیخاست و...) ص ۱۹۰

جرم‌کار «شنیدم از پیغامبر (ص) که میگفت هر که سه‌چیز بکند جرم

کار است: اول آنکه عقد لوائی کند یعنی لشگری بـرانگیزد و...) ص ۳۴۵

حضرت‌گاه «برفت تا به حضرت‌گـاه شیخ مـرشد رسید، جماعت بسیار از صوفیان و حافظان و اهل بقعه حاضر بودند.» ص ۴۵۰

خوش‌دلی «گفت دل واله و ناپرواست و شوق کشنده و دوست غایـب، چون حال چنین است راحت و خوشدلی کـجا بـاشد.» ص ۹۳

خون‌کردن «این بقعه امن گاهی گردانید تا بحدی که اگـر کسی خـونی کند یا مالی بکسی باید داد و پـناه بـدین بـقعه شریـف آورد هیچکس را یارای آن نباشد که بـرود و او را بـیرون آورد.» ص ۳۴

داراالضربُ «ابوالقاسم‌بن علی‌بن عبداله ضمان دارالضرب کـازرون از علی‌بن با منصور که وزیر بود کرده بود و او را بـقایه بسیار پدید آمده بود.» ص ۳۲۴

درازگوش «یکروز شیخ مرشدق از شهـر کـهنه بکازرون مـیآمد و بـر درازگوشی نشسته بود و نزدیک بود به شب و مادر خـدمت شیخ بودیم.» ص ۳۶۹

دربستگی «لباس تقوای دل صدق است و ترک طمع و لباس تقوای روح ترک علایق و عوایق و دربستگیها و شغلهاست.» ص ۲۵۹

دررفتن «چون به مسجد جامع شاپور رفتیم شیخ ابوعلی بر منبر بود و وعظ میگفت، چون در رفتیم شیخ ابوعلی مرا گرامی داشت از میان همه.» ص ۶۱

دست‌آویز «خود را از انواع خصلت‌های حمیده و معاملتُ‌های پسندیده محروم و مفلس و بیچاره و ناتوان و برگ دیدم و هیچ دست‌آویزی در همه عمر خود نداشتم که بدان نُازم.» ص ۴

دشمن کام «گفت الهی مرا دشمنکام مگردان به فضل و رحمت خود که اومید من بتو همه نیکوئیست.» ص ۳۰۹

دل نمودگی «خرم‌گشت و شیخ را عزیز و مکرم داشت و شفقت و دلنمودگی هرچه تمامتر با وی بکار آوردی و از همه عزیزتر داشتی.» ص ۱۶

«آن عیار چون دلنمودگی یاران دید احوال خود با ایشان بگفت و هیچ ازیشان ننهفت.» ص ۱۱۷

دیرگاه «با خود اندیشه کرد که درویشان هریکی بگوشه‌ای مشغول باشند و دیرگاهست زحمت ایشان نشاید داد.» ص ۱۲۲

روی‌شناس «او مقری خوش‌خوان بود و در همه‌جای روی‌شناس بود.» ص ۱۰۸

زیانکاری «چون برفتند اول احمد عالم ابتدا کرد و گفت یا شیخ از برای خدای ما را از غیبت و زیانکاری با زرهان.» ص ۳۳

سبکبار «بیست دینار راست بود نه بیش و نه کم، بر گرفتم و برفتم و کارسازی دختر بکردم و بخانه شوهر فرستادم و سبکبار شدم.» ص ۴۰۸

سربند «تجهیز لشگری کنند از برای غزو و بروند به ثغر یعنی سربند جائی که از آن طرف کافرانند و ازین طرف مسلمانان.» ص ۱۸۰

سیه‌دل «هرکه درین جهان آمد و روزی چند اقامت کرد و ذوق طاعات و شوق خلوات و انس با مناجات حق تعالی نیافته است آنکس سیه‌دل باشد.» ص ۳۰۵

صاحبدل «دلیری بر صالحان مکنید که حق تعالی باک ندارد که از بهر یک صاحبدل هفتاد صاحب نفس را هلاک کند.» ص ۳۱۷

صایم‌الدهر «باری نصیحت ما قبول کن و ترک این خلوت بگوی و همچنانکه صایم‌الدهر بودی میباش و اورادی که داشتی می‌گزار.» ص ۴۱۴

علام‌الغیوب «جائی که طوافی داند که آب بر بقولات میباید داد تا تروتازه باشد علام‌الغیوب بهتر داند که آب به نباتها میباید داد.» ص ۱۴۹

علی‌الصباح «از آن ترتیب خلوت کردم و عزم کردم که روز دیگر علی‌الصباح در خلوت نشینم.» ص ۴۱۳

فرخنده‌بخت «گفتم ای شهریار فرخنده‌بخت نیکوسیرت این چه انعام و اکرام است که با این ضعیف میکنی.» ص ۴۱۰

قدمگاه «چند مدت همچنین بگذشت تا شبی شیخ عبداله فرصت جست برفت و قدمگاه شیخ به‌محاسن خود برفت.» ص ۱۰۲

کاربند «چون به مجاهدات نفس راست بایستادند تحقیق علوم بیافتند و در آن کار بند شدند.» ص ۸۸

«و عجیبتر آنکه بنی‌آدم این همه خطاب از حضرت حق تعالی بوی میرسد و کاربند نمیشود.» ص ۱۳۷

کارسازی «بعد از دو سه روز شیخ مرشد ق اجازت خواست و کارسازی کرد و با تشریفات و خلعت و هزار دولت بکازرون آمد.» ص ۲۲

«بیست دینار راست بود نه بیش و نه کم، برگرفتم کارسازی دختر بکردم و بخانه شوهر فرستادم و سبکبار شدم.» ص ۴۰۸

کاروانسرا «بنده کمینه وقتی در بغداد بودم در کاروانسرایی فرود آمده بودم در همسایه ما خواجه خراسانی فرود آمده بود.» ص ۳۶۱

کتب‌خانه «مرا بدید که نسخ تفسیر ابوبکر نقاش میکردم زیرا که نسخه آن در کتب خانه نبود.» ص ۱۴۶

گلبانگ «مولانا فرمود که این سه نوبت که میزنند هریکی نامی معین دارد و آنرا شرحی هست. اول نوبت قدوم و گلبانگ گویند دوم نوبت ثغری و سلطان گویند، سوم نوبت فتح و بشارت گویند.» ص ۱۸۳

گواه محضر «روسا و امراء ایشان جمع شدند و گواه محضر کردند و عدلان بران نبشتند و پیش فخرالملک فرستادند و در آن گواه محضر نبشته بودند که...» ص ۱۰۷

«گفت هیچ ازینها نباید کرد، زیرا که ایشان بر من گواه محضر کرده‌اند.» ص ۱۰۸

گوش‌داشتن «اما آنچه شرایط آداب و حرمت آنست بجای نمیآورید و دیگر آنکه چون خلوت گرفته‌اید ادب گوش نمیدارید که بدانید که با که نشسته‌اید.» ص ۴۲۳

مرقع‌پوش «وقتی در کوه لکام میگردیدم و طلب زهاد و عباد میکردم، مرقع‌پوشی دیدم که بر سنگی نشسته بود و سر در پیش انداخته بود.» ص ۸۶

ناپروا «ارواح جمله انبیاء و اولیاء دیدم در آن حضرت که ایستاده بودند و از هیبت حق تعالی همه متحیر و ناپروا بودند.» ص ۳۲

«آنچه در هفت آسمان و هفت زمین بوی دهند هیچ التفات بدان نکند و از خدای ترسد و ناپروا بود به ذکر حق‌تعالی و قرار نگیرد الا بذکر حق‌تعالی.» ص ۲۰۲

هستی آوردن «حقتعالی بنده خود توفیق میدهد تا طاعت و عبادت حق میکند بعد از آن از وی قبول میکند پس بنده دعوی از کجا رسد که کار کند و هستی آورد.» ص ۳۰۸

واژه‌نامه

خ

د

نشانه ها

ص= صلی الله علیه و علی آله و سلم

ق= قدس الله روحه العزیز

a =آ	در واژه هائی مانند	atas	آتش
a = َ	در واژه هائی مانند	anbane	انبانه
e = ِ	در واژه هائی مانند	barde	برده
e = ای	در واژه هائی مانند	nel	نیل
i = یی	در واژه هائی مانند	amir	امیر
o = ُ	در واژه هائی مانند	sotor	شتر
o = او	در واژه هائی مانند	Orad	اوراد
u = نو	در واژه هائی مانند	dus	دوش
b = ب	در واژه هائی مانند	bargir	بارگیر
c = چ	در واژه هائی مانند	cogan	چوگان
d = د	در واژه هائی مانند	dang	دانگ
f = ف	در واژه هائی مانند	faxer	فاخر
g = گ	در واژه هائی مانند	gabr	گبر
h = هـ،ح	در واژه هائی مانند	hasti	هستی
j = ج	در واژه هائی مانند	jame	جامه
k = ك	در واژه هائی مانند	Kafar	کافر
L = ل	در واژه هائی مانند	Ion	لون
m = م	در واژه هائی مانند	markab	مرکب
n = ن	در واژه هائی مانند	naxjir	نخجیر
p = پ	در واژه هائی مانند	parva	پروا
q = ق	در واژه هائی مانند	qatran	قطران
y = غ	در واژه هائی مانند	ul	غول
r = ر	در واژه هائی مانند	rozan	روزن

s = س،ص،ث	در واژه‌هائی مانند	saher	ساحر
s = ش	در واژه‌هائی مانند	sahed	شاهد
t = ت،ط	در واژه‌هائی مانند	tarskar	ترسکار
v = و	در واژه‌هائی مانند	vali	والی
x = خ	در واژه‌هائی مانند	xarvar	خروار
y = ی	در واژه‌هائی مانند	yarastan	یارستن
z = ز،ذ،ظ،ض	در واژه‌هائی مانند	zad	زاد

کتابهائی که مورد استفاده بوده است

برهان قاطع محمدحسین بن خلف تبریزی باهتمام دکتر محمد معین تهران ۱۳٤۲

تاریخ زبان فارسی دکتر پرویز ناتل خانلری بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳٤۸

تحول معنی واژه در زبان فارسی دکتر محسن ابوالقاسمی تهران ۲۵۳۵

چهار گفتار درباره زبان فارسی دکتر محمدرضا باطنی تهران ۲۵۳۵

زبان و تفکر دکتر محمدرضا باطنی تهران

صحاح الفرس محمدبن هندوشاه نخجوانی باهتمام عبدالعلی طاعتی

فرهنگ رشیدی عبدالرشید بن عبدالعفور الحسین المدنی الثنوی بتحقیق و تصحیح محمد عباسی تهران ۱۳۳۷

فرهنگ عمید حسن عمید تهران ۱۳٤۳

فرهنگ قواس فخرالدین مبارکشاه قواس غزنوی باهتمام نذیراحمد تهران ۱۳۵۳

فرهنگ معین دکتر محمد معین تهران

لغت فرس اسدی اسدی طوسی بکوشش محمد دبیر سیاقی تهران ۱۳۳٦

لغت‌نامه دهخدا علی اکبر دهخدا تهران

ف ۷۰ د ۷٦ صدقیان چند صفحه واژگان فارسی

Language Leonard Bloomfield London 1957 The sludy Language John B. carroll U. SA. 1952

انتشارات توس منتشر کرده است:

تفسیر طبری، کهن‌ترین تفسیر موجود— به اهتمام استاد حبیب یغمایی

انسان دوستی دراسلام،تألیف مارسل بووازار، ترجمه غلامحسین یوسفی ،محمد حسن مهدوی اردبیلی

هنر اسلامی، تألیف ارنست کونل، ترجمهٔ هوشنگ طاهری

آزادی و آزاد فکری، تألیف، استاد مجتبی مینوی

در خاورمیانه چه گذشت؟ ناصرالدین نشاشیبی، ترجمه محمد حسین روحانی

ستارخان سردار ملی، تألیف هوشنگ ابرامی

واپسین دم استعمار، فرانس فانون، ترجمه خسرو گلسرخی

نقد و سیاحت، مجموعه مقالات دکتر فاطمهٔ سیاح، به کوشش محمد گلبن

سیری در بلوغ، دوریس اودلوم، ترجمهٔ کاظم سامی و محمود ریاضی

در حیاط کوچک، پائیز در زندان، مجموعه شعر، مهدی اخوان ثالث

ستاره‌ای در زمین، مجموعه نامه‌های نیما یوشیج

صد میلیون عرب، تیری دژاردن، ترجمهٔ حسین مُهری

مقالات فروغی، به اهتمام حبیب یغمایی

نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار ترجمه ابوالقاسم سری

بیاض سفر، ایرج افشار

نگاهی به نگارگری در ایران، بازل گری، ترجمهٔ فیروز شیروانلو

گستره و محدودهٔ جامعه‌شناسی هنر، ترجمه فیروز شیروانلو

زبان و تفکر در روند تکامل اجتماعی، ترجمهٔ فیروز شیروانلو

ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی، ترجمهٔ فیروز شیروانلو

کتابشناسی، صادق هدایت، به اهتمام محمد گلبن

آئین کشور داری در عهد رشیدالدین فضل‌اله، تألیف هاشم رجب زاده

کتاب و کتابداری، تألیف نوش‌آفرین انصاری

محاکمهٔ ژاندارک، برتولت برشت، ترجمهٔ عبدالله کوثری

نامه به پدر، فرانس کافکا، ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد

مسائل آمریکای لاتین، ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد

صهیونیسم در فلسطین،صبری جریس والی لوبل، ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد

جنس دوم ج ۱و۲، سیمون دوبووار، ترجمهٔ قاسم صنعوی

خاطرات سیمون دوبووار ج ۱و ۲و ۳و ٤، ترجمه قاسم صنعوی

تفسیرهایی بر توسعه نیافتگی اقتصادی، توماس زنتس، ترجمهٔ کیومرث پریانی

جهان سوم و توسعه‌یافتگی و توسعه نیافتگی، کیومرث پریانی
استعمار و ضداستعمار در سینما، هوشنگ شفا
جنگ تروا اتفاق نمی‌افتد، ژان ژیرودو ترجمهٔ عفت برادران رحیمی
دربارهٔ جمهوری اسلامی، مصطفی رحیمی
شعر معاصر ژاپن، ترجمه هاشم رجب‌زاده
بوچان، سوسه‌کی ناتسومه، ترجمه هاشم رجب‌زاده
دستور زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری
زبان‌شناسی و زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری
وزن شعر فارسی، پرویز ناتل خانلری
از اسلام واقعی تا اسلام بدلی، علی‌اصغر معززی
استثمار سرمایه‌داری، پیرژاله ترجمهٔ کیومرث‌پریانی
دانش رهایی و ارزش‌های انسانی، کنفورث، ترجمهٔ کیومرث‌پریانی
تاریخ جنبش مزدکیان ج ۱و ۲ ، کلیما، ترجمهٔ جهانگیر فکری ارشاد
داستان‌نویسان امروز ایران، به انتخاب تورج رهنما
الهی نامه، به تصحیح هلموت ریتر
زندگی و اندیشه نظامی، ترجمهٔ صدیق
فنون بلاغت و صناعات ادبی، استاد جلال‌الدین همایی
چگونه انسان برده می‌شود، ارنست راونر، ترجمه نسرین بصیری
فردوسی در تبعید، ادمون گاس ترجمه منوچهر امیری
فاتحان، آندره مالرو، ترجمهٔ قاسم صنعوی
توتمیسم، لوی استروس، ترجمه مسعود راد
تاریخ ادبیات زبان عربی، حناالفاخوری، ترجمهٔ عبدالحمیدآیتی
برگزیده مرصاد العباد، نجم‌الدین رازی، به تصحیح محمد امین ریاحی
رسالة الطیور و رتبة الحیات، نجم‌الدین رازی به تصحیح محمد امین ریاحی
یادگارنامهٔ حبیب یغمایی، به کوشش: ایرج افشار، باستانی پاریزی و غلامحسین یوسفی
لیدی دارلینگتون، فردستورات، ترجمه احمد نامدار
داستانهای **دل‌انگیز ادبیات فارسی**، نگارش زهرا خانلری
سفرنامهٔ **بُلهر**، به کوشش اکبر خداپرست
در کوچه باغهای **نشابور**، شفیعی کدکنی
از بودن و **سرودن**، شفیعی کدکنی
بوی جوی **مولیان**، شفیعی کدکنی
شبخوانی، شفیعی کدکنی
شعر معاصر عرب، شفیعی کدکنی

موسیقی شعر، شفیعی کدکنی
رویش، دبیری جوان
برشانهٔ فلات، محمد مختاری
یادگار خون سرو، هوشنگ ابتهاج
با آبها و آینه‌ها، میمنت میرصادقی
خلاصه ویس ورامین، به اهتمام جلال متینی
خلاصه بیژن و منیژه، به اهتمام جلال متینی
خلاصه لیلی و مجنون، به اهتمام جلال متینی
محاکمهٔ خلیج فارس نویسان، سید علی اکبر مدنی
جامی، استاد علی اصغر حکمت
طمع خام، احسان نراقی
دیوان یغمای جندقی ج ۱ و ۲، به کوشش سید علی آل داود
شهید راه آزادی، به کوشش اقبال یغمایی
مادرم بی بی جان، اصغر الهی
برشت، فریش، دورنمات، تورج رهنما
آغاز دوم، شکوه میرزادگی
دو نمایشنامه، شکوه میرزادگی
افسانهٔ شکسته مالرو، حسین مُهری
زندگی در چین، واتسون، ترجمهٔ لیلی مصطفوی
لیبرالیسم، راین‌هارد کونل، ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد
فاشیسم، راین‌هارد کونل، ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد
اختاپوت، منوچهر فکری ارشاد
تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ترجمه حمزهٔ سردادور
ایران را از یاد نبریم، اسلامی ندوشن
آواها و ایماها، اسلامی ندوشن
آزادی مجسمه، اسلامی ندوشن
پنجره‌های بسته، اسلامی ندوشن
گفتگوها، اسلامی ندوشن
صفیر سیمرغ، اسلامی ندوشن
داستان داستانها، اسلامی ندوشن
همگنان غار، توفیق الحکیم، ترجمهٔ باقر معین
سخن و اندیشه، حسن انوری، خبره‌زاده

اسلام از نظر ولتر، جواد حدیدی
حجة الحق بوعلی سینا، استاد سید صادق گوهرین
سه سفرنامهٔ خراسان، هرات، کرمان، به کوشش قدرت‌الله روشنی
نژادپرستی دولت اسرائیل، اسرائیل شاهاک، ترجمه امان‌الله ترجمان
بچه‌های سووتو، پل برنوتل، ترجمه امان‌الله ترجمان
سیاهان، ژان ژنه، ترجمه حسینی‌زاد
مرد جن‌زده، مهدی اخوان ثالث
داستان من و شعر، نزار قبانی، ترجمهٔ غلامحسین یوسفی و یوسف بکار
برگهایی در آغوش باد ج ۱ و ۲، غلامحسین یوسفی
عروسی خون، گارسیا لورکا، ترجمهٔ احمد شاملو
سفرنامهٔ خراسان و کرمان، به کوشش قدرت‌الله روشنی
ایدئولوژی تبار، مجموعه مقالات، حسین مُهری
برخورد اندیشه‌ها، مجموعه مقالات جواد حدیدی
تاریخ قم، تألیف حسن‌بن محمدبن حسن قمی، به تصحیح و تحشیهٔ استاد سیدجلال‌الدین تهرانی
نزاع بر سر قدرت فرهنگ در غرب، جلال ستاری
اما من شما را دوست می‌داشتم، ژیلبر سبرون، ترجمهٔ غلامحسین یوسفی و محمد حسن مهدوی اردبیلی
طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری با فهارس و مقدمه محمد سرور مولایی
قلندر نامه خطیب فارسی، به کوشش حمید زرین کوب
در زیر یوغ، ایوان وازوف/ ترجمهٔ محمد قاضی
آشنایی با مولوی، غلامرضا سلیم
چشم اندازهای اسطوره، میر چیاالیاده ترجمهٔ جلال ستاری
واژه‌نامهٔ پایه زبان آلمانی، آلمانی، انگلیسی و فارسی، فرامرز بهزاد
گرامر زبان آلمانی، عزیزاله نبوی
تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، نیکلسون، ترجمهٔ شفیعی کدکنی
مختار نامه، عطار نیشابوری، به تصحیح شفیعی کدکنی



کتابهای در دست انتشار:

۱ــ **ادبیات نمایشی در ایران**، ج ۱ و ۲ تألیف جمشید ملک پور

۲ــ **انس التائبین** ، تألیف شیخ احمد جام، به تصحیح علی فاضل

۳ــ **پانزده گفتار**، تألیف استاد مجتبی مینوی

٤ــ **تاریخ بخارا**، به تصحیح استادمدرس رضوی

۵ــ **پژوهشی در اساطیر ایران**، تألیف مهرداد بهار

٦ــ **تاریخ ادبیات زبان روسی**، تألیف استاد سعید نفیسی

۷ــ **تاریخ اسماعیلیان**، تألیف برنارد لوئیس، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای

۸ــ **تاریخ جنبش مزدکیان**، ج ۲ تألیف کلیما، ترجمهٔ جهانگیر فکری ارشاد

۹ــ **تحقیقی دربارهٔ سعدی**، تألیف هانری ماسه، مترجمان غلامحسین یوسفی ومحمد حسن مهدی اردبیلی

۱۰ــ **جنبش های آزادی‌بخش میهنی در ایران**، تألیف بانو ایوانوا، ترجمهٔ ناهید کاشی چی

۱۱ــ **حالات عشق مجنون**، تألیف جلال ستاری

۱۲ــ **خاطرات سیمون دوبووار**،ج ۴،ترجمهٔ قاسم صنعوی

۱۳ــ **خمسهٔ نظامی**، به اهتمام بهروز ثروتیان

٤ــ **پیری**، تألیف سیمون دوبووار، ترجمهٔ قاسم صنعوی

۱٤ــ **روانشناسی عمومی**،تألیف علی اکبر شعاری نژاد

۱۵ــ **زندگی و آثار شیخ احمد جام**، تألیف علی فاضل

۱٦ــ **سفرنامهٔ جیمز موریه**، ترجمهٔ ابوالقاسم سری، و یراستاری مسعود رجب‌نیا

۱۷ــ **سفرنامهٔ فریزر**، ترجمهٔ منوچهر امیری

۱۸ــ **سفرنامهٔ کروسینسکی**، به تصحیح خانم میراحمدی

۱۹ــ **فهرست مقالات فارسی**، ج ٤ تألیف ایرج افشار

۲۰ــ **مکتب حافظ**، تألیف منوچهر مرتضوی

۲۱ــ **مقدمه‌ای بر انسان شناسی زیستی**، تألیف عسگری خانقاه و محمد شریف کمالی

۲۲ــ **میعاد با سرنوشت**، تألیف و ترجمهٔ محمود تفضلی

۲۳ــ **نامه به سرآمدان جهان سوم**، تألیف بابا میسکه، ترجمهٔ جلال ستاری

۲٤ــ **ندای مردم، ایمان من**، تألیف ایندراگاندی، ترجمهٔ مهین میلانی